

روز مشدگان
گردان
تبوک

سرو جانفشند شهادت

نخستین گلزار مکتوب شهداء

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات

شماره یکمصد و شصتم/سال دوازدهم/ اردیبهشت ۹۳

ویژه نامه یادواره ۴۱۴ شهید شهرستان
سنقر و کلیانی



160
Qafelenoor
The First Winter Garden Of The Martyrs

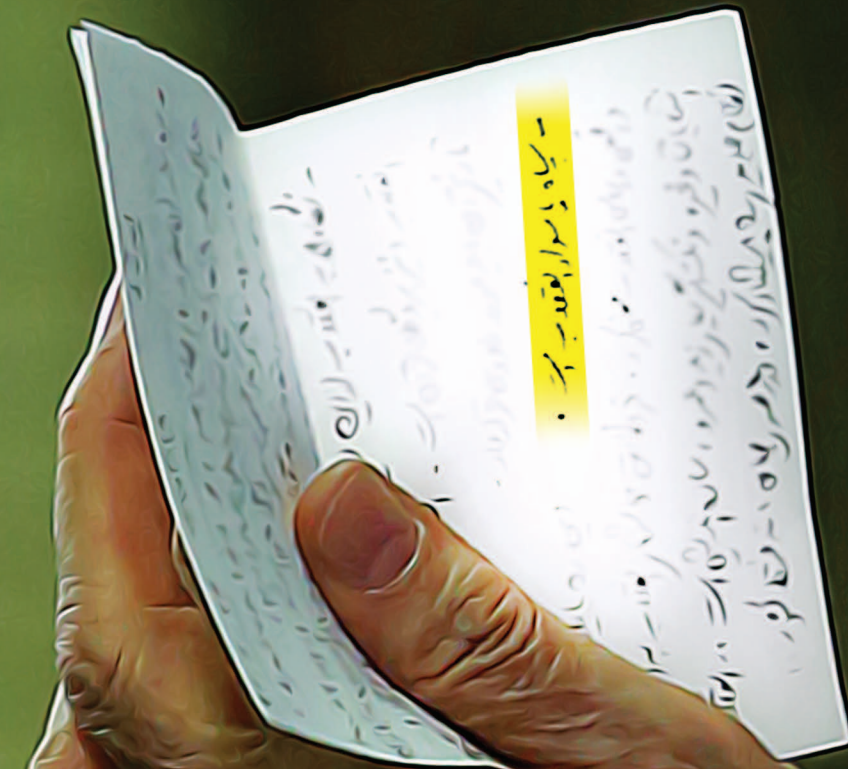


پادمان شهدای گمنام

سپاه پاسداران نقدها را

یکی از بخشهای مهم کارنامه‌ی سپاه، انقلابی زیستن و انقلابی ماندن است

۶۸/۶۸۶
۹۲/۱۶۶





سردبیر:
علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:
محمد حسین سلیمانی /
محمدرضا اشعری مقدم /
شمس الله ایرانی

امور مالی و پشتیبانی:
سید مهدی هاشمی /
محمد علی معیل

امور مشترکین:
مهدی اشکیوس /
مرتضی نیکوبیان

طراحی و گرافیک:
غدیو نگار
WWW.Ghadirnegar.ir
۰۹۱۲۷۵۲۲۱۳۸

مدیر سایت:
عباس افتخاری

آدرس دفتر نشریه:
قم / میدان آزادگان /
خیابان انصارالحسین علیه السلام
کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰
بسیج مسجد
انصارالحسین علیه السلام /
حوزه ۱۲ شهید شیرازی

**انتقادات و پیشنهادات با
پیامک / تلفن:**
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹
۰۹۳۶۵۸۲۴۰۶۰



هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات
سال دوازدهم / اردیبهشت ۱۳۹۳
شماره صد و شصتم / بهاء ۱۵۰۰ تومان





فرماندار محترم شهرستان سنقر جناب آقای منوچهر پروینی

بسم الله الرحمن الرحيم. با درود و سلام به ارواح طيبه و طاهره شهيدان و امام شهيدان سعادتى نصيب جامعه ما شده كه در خردادماه يادواره شهداى عظيم الشان ما در شهرستان سنقر برگزار مى شود براى هر چه با شكوه تر برگزار شدن اين يادواره عزيزانى از سپاه كه دست اندركاران اين موضوع هستند درخواست جلسه كردند و در اين جلسه تمامى همكارى هاى كه مدنظر است از سوى ادارت شهرستان كلا بسيج شدند و با توجه به عشق و علاقه اى كه بزرگداشت مقام پر عظمت شهيدا دارند الحمدلله مسئولان اعلام آمادگى كردند كه در شهرستان سنقر اين موضوع به نحو احسن و شايسته در شأن شهدا خداوند كمك كند برگزار كنيم. موارد معنوى و دستاوردهاى معنوى كه بزرگداشت مى تواند داشته باشد، پيام هاى گوناگونى دارد: ۱- براى دشمنان و ما و كسانى كه همواره سعى مى كنند با تبليغات خود فرهنگ شهادت را و عشق به شهادت را در جامعه ما كم رنگ كنند با برگزارى چنين همائش هاى نشان مى دهيم مردم ما و جوانان ما همواره عزت و احترام و سربلندى را در ادامه مسير شهدا مى دانند كه شهداى عزيز ما آن چه كه در طبق اخلاص داشتند و سرمايه بزرگ خود را كه جان شان بود را در طبق اخلاص نهادند و تقديم جمهورى اسلامى كردند و براى مجد و عظمت نظام مقدس جمهورى اسلامى مردم و كشور عزيزمان يك سرمايه معنوى جاويدانى به ارمغان گذاشتند. بنا بر اين اين يك پيامى است به كسانى كه به هر نحوى در انتظار اين هستند كه اين مؤلفه ارزشمند فراموش شود.

۲- پيام دوم به جوانان است كه عموم مردم عزيزى كه در جمهورى اسلامى زندگى مى كنند و عموم همشهريان و تمامى كسانى كه چشم دل شان به سوى عظمت شهدا است، قطعا بركات معنوى اين همائش و چنين بزرگداشت هاى شامل جامعه ما خواهد شد، خداوند از آنجايى كه شهدا را دوست داشت و دارد و كسانى كه در بزرگداشت اين شهدا گام بردارند قطعا دوست دارد و به آنها عزت مى دهد و اميدوارم كه اين برنامه هر چه باشكوه تر در شهرستان سنقر برگزار گردد



امام جمعه محترم شهرستان سنقر حجت الاسلام شمس الله برقرارى

بسم الله الرحمن الرحيم. تقدير و تشكر ویژه از بانيان اين برنامه كه در رأس ان آموزش و پرورش و سپاه ناحيه سنقر قرار دارند و لازم مى دانم از مدير كل اداره آموزش و پرورش استان جناب آقای محبى تقدير و تشكر ویژه نمايم.

يادواره شهدا براى اين است كه ما راه شهدا را گم نكنيم. آن مسيرى كه با خون مطهر شهدا رقم زده شده است اين مسير همچنان پر رنگ و زلال بر سر راه رهران شهدا باقى بماند. يادواره شهدا براى اين است فراموش اين نظام اسلامى با اين امنيت و آرامشى كه در پرتو آن زندگى مى كنيم حاصل خون شهدا است بايد قدر آن را بدانيم؛ چون به ارزاني به دست نياورديم كه به راحتی از دست بدهيم. انسان زمانى كه به ياد سرمايه انساني خودش مى افتد در حفظ آن بيشتتر تلاش مى كند و به آن مى بالد. يادواره شهدا پاسداشت سرمايه هاى معنوى نظام اسلامى است. يادواره شهدا براى اين است بدانيم اين عزيزان در مهد و بستر تمدن دينى مادران شهدا رشد كردند و از آغوش مادر به معراج رفتند و از دامن مادران مردان به معراج رفتند. ما بايد هر از چند گاهى به اصل خودمان كه همان "كل شىء يرجعوا الى اصله..." چون همه چيز به اصل خود بر مى گردد. حضور در يادواره به اين معنى است كه به اصل خود كه همان امام(ه) و شهدا هستند بر مى گرديم. تاثيرات شگرف در اذهان مردم و نسل ها دارد يادواره شهدا براى نسل چهارم انقلاب تعيين مسير مى كند كه با شوق وصف ناپذير براى ادامه تحصيل براى كسب بصير در پرتو ولايت فقيه كه چون خود شهدا در پرتو ولايت فقيه رشد كردند.

اى مرغ سحر عشق ز پروانه بياموز

كان سوخته را جان شد واواز نيامد

براي اين نظام تمام وجودش سوخته شد(شهيدا)، اما صدايى كه باعث اميدآفرينى براى دشمن شينده شود نبود. شهدا درس استقامت به ما دادند. درس بزرگ شهدا اين است كه در ركاب ولايت بايد پايدار بود، نه پاى دار. انشاءالله راه شان را با علم و صلابت و ايمان و بصيرت ادامه بدهيم و همه جز افسران جوان جنگ نرم در جهاد با دشمن قرار بگيريم. انشاءالله.



فرمانده محترم سپاه ناحيه مقاومت بسيج شهرستان سنقر جناب سرهنگ نورسعید بابانژاد

بسم الله الرحمن الرحيم. به حول قوه الهى در سال ۹۲ تعداد ۵۲ يادواره شهداى پايدگاهى و حوزه اى برگزار گردیده و هم چنين ۳۵ يادواره دانش آموزى در سطح مدارس و آموزشگاه هاى شهر و روستا؛ در برگزارى اين يادواره ها كه مقدمه يادواره استانى در مهرماه ۹۳ مى باشد، فرماندهان محترم حوزه ها و پايدگاه هاى مقاومت زحمات بسيارى را متحمل شده اند كه انشاءالله اجر و پاداش اخروى نصيب شان خواهد گرديد. يادواره شهرستانى كه در خرداد ۹۳ برگزار مى گردد، نيازمند تشكيل جلسات و زير ساخت هايسىارى مى باشد. تاكنون شوراي عالى شهرستان چندين نشست داشته اند. اعضا در كميته هاى مورد نظر سازماندهى و با توجه به شرح وظايف به فعاليت پرداخته اند. مقدمات برگزارى اين يادواره آماده شده و به خواست خداوند متعال و عنايت شهدا به سمت و سوى اجراء يادواره خواهيم رفت. انشاءالله در همراه ۹۳ كنگره استانى اميران سرداران و فرماندهان و ۹۸۰۰ شهيد استان كرمانشاه در مركز استان برگزار خواهد گرديد.

اميدوارم خداوند اين تلاش و كوشش در راه اهداف امام(ره) و شهدا را از همه قبول بفرمايد.



يكى از مولفه هاى قدرت ملى در کنار جمعيت، جغرافيا، حكومت و حاكميت، در هر كشورى هويت ملى است. اين هويت، عامل اساسى وحدت و انسجام كشور است. هويت ملى بر مبنائى ارزش ها شكل مى گيرد. يكى از اساسى ترين ارزش ها، الگوهاى دفاعى ملى و آن نظام ارزشى است. رزمندگان وطن و سرباز گمنام نمادهائى مؤثر هويت ملى در هر كشورى مى باشد. در كشور اسلامى ايران هويت و فرهنگ اينار و شهادت بر ساخته از نهضت عاشورا است. الگوهاى ملى با سيره پيشوايان دينى انطباق دارد. فرهنگ عاشورا روح و خون جارى نظام ارزشى انقلاب اسلامى است. رزمندگان دوران دفاع مقدس با پيروى از راه شهيدان كربلا، جان خود در دفاع از حريم نظام اسلامى به خطر انداخته و فدا مى كردند.

بديهى است كه اگر انتقال پيام شهداى كربلا نبود، پس از چهارده قرن آيا اثرى از عظمت آن حادثه باقى مى ماند. پاسداشت ياد شهداى كربلا توسط ائمه معصوم(عليهم السلام) براى پيروان ايشان حجت است. در تاريخ مى بينم كه امام سجاد(عليه السلام) بعد از حادثه كربلا تا زمان حيات خويش، عزادارى مى کرده يا امام جعفر صادق(عليه السلام)، مجالس ياد سيد الشهداء(عليه السلام) را برپا مى نمود و ساير پيشوايان نيز اگر فضايى براى تحرك خويش

چرا ياد شهدا را گرامى مى داريم؟

مى يافتند، ذكر عاشورا در اولويت برنامه هاى آنان بوده است.

ياد و ترويح شهداى كربلا و نيز پيروان ايشان توسط نواب عام امامان معصوم يعنى علمائى بزرگ شيعه پيگيرى مى شد. علامه امينى (۱۳۴۵-۱۲۸۰) از علمائى برجسته جهان تشيع مى باشند و در عمر با برکت خود آثار تخصصى فقهى و تاريخى گرانقدرى را به جهان عرضه داشته اند. اين عالم فرزانه و محقق با آن همه مشغله علمى، در کنار آثار برجسته اى مانند كتاب وزين الغدير اثرى دارد به نام «شهدا الفضيله». زندگى نامه علمائى كه از قرن چهارم تا عصر خود به شهادت رسیده اند را ثبت و ضبط نموده است. در يكى از صفحات اين كتاب خلاصه اى از زندگى عالم بزرگوار سنقر شهيد آيت الله جليل سنقرى تبريزى را نوشته است. اگر نوشته اى علامه امينى نبود آيا نسل ما خبر مستندى از اين شهيد راه فضليت و مکتب داشتند؟

اگر ما همانند شهداى دفاع مقدس، عاشوراى نشديم چرا از سيره امام صادق(عليه السلام) تبعيت نكنيم. پس به مرحوم علامه امينى اقتدا مى كنيم و به سهم خود شمه اى از شهداى راه فضليت و عظمت اين ملت را به قدر بضاعت خود مى نگاريم. ان شاء الله مقبول بارى تعالى افتد. به ياد زلف نگون سار شاهدان چمن



شهيد شعبانعلی یاوری: اى مادر بدان كه من دير زمانى است آرزوى چنين زمانى را مى كشيدم و تو اجري بس عظيم نزد پروردگار دارى و به راهى كه رفتم تفكر كن و آن گاه خوشحال خواهى شد كه تو نيز به سهم خود فرزندى را به پيشگاه خداوند متعال هديه كرده اى.



شهيد اسمعلى سالمى: اى عزيزان هيچ گاه دست از يارى رهبر برنداريد و در خط او حركت كنيد. هيچ گاه كمك به جبهه را فراموش نكنيد.



شهدای تاریخ معاصر تنهرستان سنقر

سنقر و پیشتانان مشروطه

بر پایه مستندات موجود، سابقه مبارزات اسلامی مردم منطقه سنقر و کلیایی به دست کم صد سال پیش برمی‌گردد. هم‌زمان با قیام مردم و علما علیه استبداد قاجاریه در تهران و شهرهای بزرگ، سنقر شاهد مبارزات علما و مردم متدین آن بوده است. پشتاز حرکت‌های مبارزاتی در سنقر را می‌توان «آیت‌الله جلیل سنقری» دانست.

علامه امینی در کتاب پر ارج خود «شهدای راه فضیلت» می‌نویسد: «پدر دانشمند می‌گوید: من در سال ۱۳۱۹ق [۱۲۸۰ شمسی] او را در شهر سنقر دیدم. فاضلی عقیده شناس و سخنوری هوشمند و زبان آوری زیرک بود که این همه او را شایسته رهبری دینی ساخته بود. وی در ستیزه با بدعتها و پیشبرد عقیده راستین و احیای سنت‌های متروک مانده اسلام، فردی سرسخت بود و پیوسته در هدایت مردم می‌کوشید و دمی از تحکیم اساس دین و بزرگداشت شعائر دینی آسوده نمی‌نشست. بدان سان که در میان مردم نفوذی کامل داشت و حتی قدرتمندان از او حساب می‌بردند. آری، شیخ جلیل بدین سان زندگانی را می‌گذرانید تا آن که دوران نهضت مشروطه و قیام مردم ستمدیده علیه ظلم و جور پادشاهان قاجاری و حکام و والیان دست نشانده آنها و قدرتمندان و ثروتمندان شهرهای دور و نزدیک فرا رسید. در آن دوران، شیخ جلیل، رهبری مردم را در مقابله با ستم و مبارزه با استبداد در دست گرفت و با سخنان پرشور خود، مکتب و مذهب را یاری رسانید و پیشبرد نهضت ضد سلطنت خودکامگان را هدف

قرار داد. در همان دوران پرچوش و خروش، در یکی از روزهای سال ۱۳۲۵ق که محمدعلی شاه قاجار بر تخت نشست بود و قصد ریشه کن کردن نهضت و نابودی سران و رهبران قیام مردمی را داشت عده‌ای از اوباش و مزدوران خوانین و حکام و ثروتمندان سلطنت طلب، به خانه شیخ جلیل هجوم آوردند و او را به شهادت رسانیدند.»

سنقر و فداییان اسلام

حرکت دوم مبارزات اسلامی مردم ایران جریان فدائیان اسلام بود. فدائیان اسلام در دهه سی با اقدامات هم‌زمان سیاسی، فرهنگی و مسلحانه تأثیرات شگرف و حیاتی در حرکت اسلامی مردم به جای گذاشتند. تخفیف دشمنان عقاید ملت ایران و نیز تحقق ملی شدن صنعت نفت با حذف رزم آرا نخست وزیر وابسته به انگلیس نمونه‌ای از اقدامات گروه فدائیان اسلام بود. شخص دوم فدائیان اسلام شهید «سیدعبدالحسین واحدی» است و در زمان اسارت نواب صفوی، شهید واحدی رهبری فدائیان اسلام را عهده‌دار می‌شود. برادر ایشان به نام «سیدمحمد واحدی» نیز از اعضای موثر فدائیان اسلام بود که هر دو اهل سنقر بودند. گفتنی است تعدادی از متدینین سنقر نیز در این مسیر فدائیان را یاری می‌کردند.

سیدعبدالحسین واحدی در سال ۱۳۰۸ش در محله پیره سنقر و در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد. پدرش آیت‌الله «سیدمحمدرضا واحدی» از علمای طراز اول استان کرمانشاه بود. علوم مقدماتی را نزد پدرش آموخت و سپس برای تکمیل تحصیلات، ابتدا به قم و سپس به نجف عزیمت کرد.

واحدی در سال ۱۳۲۵ش پس از ترور کسروی در نجف اشرف با نواب صفوی آشنا شد. شهید عبدالحسین واحدی مردی خوش‌چهره و خوش‌سخن بود و در اغلب گردهمایی‌های فدائیان اسلام، این او بود که سخنرانی می‌کرد و هنگامی که نواب در زندان بود، تظاهرات به راه می‌انداخت و مردم را تهییج می‌کرد تا آزادی او را بخواهند. او مدیر برنامه‌های فدائیان اسلام بود. فدائیان اسلام در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۹ش با اعلان میتینگ عمومی، جمعیت انبوهی از اقشار مختلف مردم تهران را به مسجد شاه سابق کشاندند و سیدعبدالحسین واحدی طی دو ساعت سخنرانی، دولت‌های شوروی، انگلیس و آمریکا را به خاطر مداخله در امور ایران به شدت محکوم نمود و گفت: «اکثریت نمایندگان مجلس، نماینده واقعی این ملت نیستند و شاه حق اعمال نفوذ در مجلس را ندارد و دولت رزم‌آرا دولت فرمایشی شاه و غاصب است و مردم ایران دولتی می‌خواهند که احکام اسلام را اجرا کند.» وی در پایان سخنرانی پرشور و هیجان‌انگیز خود، تهدید نمود که اگر رزم‌آرا تا سه روز دیگر از دولت کنار نرود، او را کنار خواهند زد. سه روز پس از این سخنرانی، رزم‌آرا توسط «خلیل طهماسبی» اعدام شد. فدائیان اسلام پس از اعدام انقلابی شهید رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت رژیم پهلوی که قصد داشت جلوی تصویب ملی شدن صنعت نفت ایران را بگیرد، درصدد اعدام «حسین علا» که می‌خواست ایران را به عضویت پیمان استعماری سنتو درآورد، بودند.

فدائیان اسلام به این نتیجه رسیدند که با امضای این پیمان، منافع امت اسلام و کشورهای اسلامی به مخاطره می‌افتد، از همین‌رو تصمیم گرفتند حسین علا را که قرار بود از سوی ایران در این اجلاس شرکت کند، ترور کنند. اما او جان سالم به در برد. «ذوالقدر» دستگیر شد و در اثر اعتراضات او، اغلب اعضای برجسته و کادر رهبری فدائیان اسلام هم دستگیر شدند. شهیدعبدالحسین واحدی به دنبال تکمیل مأموریت ذوالقدر به اهواز رفت، اما در آنجا شناسایی و دستگیر و به تهران اعزام شد. شب هنگام سیدعبدالحسین را داخل دفتر تیمسار تیمور بختیار بردند. پس از درگیری لفظی سیدعبدالحسین واحدی با تیمور بختیار رئیس کل شهربانی کشور، بختیار با شلیک چند گلوله، واحدی را که فریاد الله اکبر و لاله‌الاالله سر داده بود، در تاریخ هشتم آذرماه سال ۱۳۳۵ مظلومانه به شهادت رساند. پیکر پاک شهیدسیدعبدالحسین واحدی را در قبرستان «مسگر آباد» به خاک سپردند. برادر شهید عبدالحسین به نام سیدمحمد واحدی نیز در بی‌دادگاه ستم شاهی همراه شهید نواب صفوی به اعدام محکوم و تیرباران شد.



سنقر و نهضت امام خمینی

تعدادی از سنقری‌های فعال در فدائیان اسلام، بعدها در هیات‌های مؤتلفه اسلامی کمک‌های قابل توجهی نمودند. جریانات مبارزات مذهبی در سنقر چنان فعال و جوشان بود که شهید محراب آیت‌الله مدنی سنقر را «قم دوم» ایران نامید. این مجتهد بصیر در سال‌های نهضت در مناسبت‌های مختلف در سنقر حضور می‌یافت و همچون شمع، روشنی بخش مردم این دیار بود. روحانیت و متدینین سنقر به مناسبت شهادت سیدمصطفی خمینی در ۸/۸/۵۶ مجلس بزرگداشتی برگزار کردند و این مراسم آغاز حرکت علنی قیام مردم سنقر علیه دستگاه سلطنت پهلوی شد. به تدریج هم‌زمان با حرکت انقلابیون در مرکز و مراکز استان‌ها، در تابستان ۵۷ سنقر کانون انقلاب گشت. برابر اسناد ساواک که در مجموعه چندین جلدی انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک گزارش‌های متعددی از حرکت انقلابیون به رهبری امام، گزارش شده است که به عنوان نمونه قسمتی از گزارش رئیس ساواک شاه در کرمانشاه در تاریخ ۲۷ مردادماه ۵۷ ذکر می‌شود:

«در ساعت ۲۳۰۰ مورخه ۲۷ / ۵ / ۱۳۳۷ در مسجد امامزاده سنقر کلیایی در حالی که سیدجواد حسینی در منبر بوده غفلتا عده‌ای از حاضرین شعارهای ضد ملی بر دودمان پهلوی داده و به چند نفر از مأمورینی که در لباس شخصی و یونیفرم مشغول انجام وظیفه بوده‌اند حمله‌ور گردیده و با چاقو سه نفر از آنان به نام‌های سرپاسبان یحیی عصیری مأمور اطلاعات و سرپاسبان برازنده و استوار نوروزی مجروح به طوری

شهید امرعلی دهنوی: من راهی را انتخاب کردم که مایه افتخار برای شما باشد. من از شما می‌خواهم که بعد از من ادامه دهنده راه شهیدان باشید و به این انقلاب و این مرز و بوم مردانه عشق بورزید.



شهید مهران صدیقی: راهم را با پشتیبانی همیشگی خود و با عمل‌تان از امام خمینی و انقلاب عزیز اسلامی ادامه دهید و هر موقع دل‌تان شکست دعای فرج امام زمان (عج) را بخوانید.





شهدای روحانی سنقر

شهید قدرت الله و المسلمین قدرت الله ملک محمدی



شهید قدرت الله ملک محمدی در هفتم شهریور سال ۱۳۵۰ در خانواده‌ای متدین در روستای قشلاق به دنیا آمد. قدرت الله چهار برادر و سه خواهر داشت و فرزند سوم خانواده بود. تحصیلات ابتدایی را در روستای قشلاق و راهنمایی را در دهستان فارسینج به پایان برد و در همان دوران تحصیل هم بسیار کمک کار خانواده بود و در کار کشاورزی به پدر کمک می‌کرد. بعد از پایان دوره راهنمایی از پدر اجازه گرفت تا بتواند تحصیلات حوزوی را در سنقر ادامه بدهد. با تمام اشتیاق تحصیلات حوزوی را در پیش گرفت و سه سال و نیم به فراگیری دروس حوزوی اهتمام داشت. از همان کودکی به طلیبگی و بحث و وعظ علاقه بسیار داشت و در منزل دوستانش را جمع می‌کرد و با چند پستی منبری درست می‌کرد و به اصطلاح برای آنها سخنرانی می‌کرد. با آغاز جنگ تحمیلی در پایگاه بسیج روستا در مسجد حضوری فعال داشت و به جمع آوری و سازماندهی کمک‌های مردمی از قبیل نان و آرد و پوشاک و ارسال آنها برای رزمندگان مشغول بود؛ اما این کار او را راضی نمی‌کرد و بالاخره با وجود این که هنوز به سن سربازی نرسیده بود توانست رضایت پدر را گرفته و به فرمان امام(ره) لبیک گفت و از طریق بسیج طلاب دوره آموزشی خود را در سپاه گذراند و با شوقی صد چندان راهی جبهه‌های حق علیه باطل گشت. منطقه اعزامی آنها مریوان بود و حدود ۷۰ نفر بودند که در عملیات والفجر ۹ در سلیمانیه عراق در تاریخ ۱۲/ ۸/ ۱۳۶۵ به محاصره نیروهای عراقی در می‌آیند و عده‌ای از رزمندگان شهید و عده‌ای هم اسیر می‌شوند. حدود یک سال از زنده یا شهید بودن آنها خبری نبود که با دریافت نامه ای از «رضا علی صمدی شجاع» که در اسارت به سر می‌بردند شهادت ایشان محرز می‌شود؛ اما پیکری از ایشان دریافت نشد. پدرش می‌گوید هنوز هم وقتی زنگ در به صدا در می‌آید فکر می‌کنم پسرم برگشته مانند کسی که چیزی گم کرده باشد همیشه سرگردان هستیم.

آن روزها که در جبهه بود، مادرش که سخت دل‌تنگش بود، می‌گفت: «پسرم برای عید به خانه بیا که چشم انتظار هستم».

شهید حجت الاسلام و المسلمین محمدرضا رضوانی تبار



شهید محمدرضا رضوانی تبار در سال ۱۳۴۶ در روستای یاسرآباد از توابع شهرستان سنقر دیده به جهان گشود. او تحصیلات ابتدایی خود را در روستای یاسر آباد و تحصیلات راهنمایی خود را در روستای قره تپه به پایان رساند و برای گرفتن دیپلم به شهرستان سنقر مهاجرت کرد. وی پس از اخذ مدرک دیپلم به حوزه علمیه سنقر و سپس از آن به تحصیلات ابتدایی حوزوی خود را آغاز کرد. او در تهران با سرهنگ عبداللهی آشنا گشت و از طریق ایشان به استخدام رسمی سپاه سنقر درآمد و سپس از طریق سپاه به جبهه‌های جنگ قصر شیرین اعزام شد. محمدرضا سرانجام در تاریخ ۹/ ۱۲/ ۱۳۶۳ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و پیکر پاکش در روستای یاسرآباد به خاک سپرده شد.

شهید حجت الاسلام و المسلمین سیدمحمود حسینی پروینی



شهید سیدمحمود حسینی پروینی در سال ۱۳۴۲ در روستای چوگان از توابع شهرستان سنقر دیده به جهان گشود. او وقتی کودک بود نزد نامادری مهربان پرورش یافت. شهید سی محمود حسینی پروینی پس از این که تحصیلات ابتدایی خود را در روستای آباریک علیا به پایان رساند وارد حوزه علمیه شهرستان سنقر شد و تا مقطع لمعتین حوزوی درس خواند.

او پس از شروع جنگ تحمیلی به مدت سه ماه به عضویت بسیج درآمد و سپس برای پاسدار شدن ثبت نام کرد و در منطقه معاون کامیاران به خدمت پرداخت و در منطقه معاون کامیاران به فیض شهادت نائل آمد و پیکر پاکش در شهرستان سنقر به خاک سپرده شد.

را سد کنند. شهید «ابوالحسن یاری» مأمور ساماندهی گروه ضربتی می‌شود که به تدریج گروه «سلمان» نام می‌گیرد. این گروه که حدود سی نفر از زبده‌ترین عناصر سپاه بودند. آزادسازی کامیاران و بخش های از اورامان را در کارنامه خود دارند. سه نفر از اعضای این گروه به نام‌های شهیدان «اکبری»، «اسماعیل فدایی» و «عیسی نعمتی» اهل سنقر بودند. شهید نعمتی از افراد محوری گروه سلمان بود که هدایت تعدادی از تیم‌های عملیاتی را به عهده داشت؛ از جمله می‌توان به آزادسازی گردنه مروارید(جاده کامیاران - سنندج) با کمک هوآنیروز اشاره کرد. شهید نعمتی در هفتم مهرماه ۵۹ جاویدالآثر شد. شهید محمدرضا اکبری پس از پاک‌سازی کامیاران در اسفند ۵۸ در حین اقامه نماز به شهادت رسید و اسماعیل فدایی که فرمانده عملیات غرب کشور بود در سال ۶۰ به شهادت رسید.

طعمه خود ساختند. جوانان انقلابی شهر با محوریت شهید «علی اکبر قربانی» با بصیرت و شجاعت تمام به مبارزه با ایادی استکبار برخاست و با مجاهدت‌های خود جریان نفاق را در این شهر رسوا نمود.

سنقر و ضدانقلاب تجزیه طلب

مزدوران صدام بعثی در زیر تابلوهای دمکرات و کومله منطقه کردستان را جولانگاه خود ساخته بودند. سران دولت موقت نیز با سرکردگان کومله و دمکرات قرارداد به اصطلاح آتش بس امضا کرده بودند و غلفت دولت موقت، سببی شده بود که این گروهک‌های الحادی علاوه بر کردستان، گام به گام تصرفات خود را افزایش داده و به حومه کرمانشاه نیز رسیده بودند. شهید «سیدمحمدمسعود جعفری» فرمانده سپاه تازه تأسیس کرمانشاه، در سخنانی حماسی در جمع اعضای سپاه می‌خواهد آنانی که توان و تجربه دارند به میدان بیایند و جلو دست اندازی و تجاوز این گروهک‌های الحادی

که یحیی عصری ضمن حمله به بیمارستان فوق و دو نفر دیگر نیز بستری می‌باشند که با هماهنگی بین این سازمان و ژاندارمری و شهربانی بلافاصله یک گروهان ژاندارم به محل اعزام و نسبت به دستگیری عاملین اصلی اقدام گردید. در این جریان شش نفر به اسامی مشروحه زیر که در تظاهرات شرکت داشته‌اند دستگیر (۱- سیدجواد حسینی واعظ ۲- میرزا آقا اقبالی ۳- شمس الله محمودیان ۴- حشمت الله فرجی ۵- علی قیاسی ۶- فرهاد بخشی) و دو نفر به نام‌های ۱- حجت الله دهنوی ۲- کاکائی که چاقو خورده و مسبب اصلی حادثه بوده‌اند در بیمارستان بستری و سه نفر دیگر به نام های ۱- پسر بزرگ حسینی رستمی ۲- رضا استواری ۳- عزت الله محمدی متواری می‌باشند. ضمناً از شهربانی استان خواسته شده که عاملین اصلی را با پرونده متشکله جهت تعقیب قانونی به این سازمان تحویل نمایند. بدیهی وقایع بالا و نحوه پاک‌سازی شهرستان سنقر که در گذشته نیز سابقه فعالیت ضدامنیتی از ناحیه متعصبین مذهبی داشته است در شورای هماهنگی مطرح و تصمیمات لازم اخذ که نتیجه متعاقباً باستحضار خواهد رسید. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کرمانشاه امضای همدانینان. «انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک مردادماه ۵۷ صفحه ۲۴۴»

سنقر و مبارزه با تروریست‌های منافق

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار جمهوری اسلامی با زعامت حضرت امام خمینی(رحمه الله)، جریان فرقه‌ای منافقین با نقاب مجاهدین مذهبی در سنقر رخنه نموده و تعدادی از جوانان این شهر را



شهید جمشید ادیبی: برای تداوم این انقلاب شهدای بسیاری خواهیم داد و دشمن از این شهدا تنها بیم دارد.



شهید منصور محمدی: همیشه عامل انجام واجبات و ترک محرمات باشید و اهمیت زیادی به دعاها و مجالس عزاداری ابا عبدالله و شهدا بدهید که راه سعادت و توشه آخرت است.





شهید حجت الاسلام و المسلمین مجتبی اکبریان

شهید مجتبی اکبریان در تاریخ ۲۶ / ۳ / ۱۳۵۰ در روستای قشلاق از توابع شهرستان سنقر واقع در استان کرمانشاه در خانواده‌ای متدین و مذهبی به دنیا آمد. ایشان دومین فرزند خانواده بود. تحصیلات ابتدایی را پشت سر گذاشت و وارد حوزه علمیه شد. یکی دو سال در حوزه علمیه تحصیل کرد و با شروع جنگ تحمیلی داوطلبانه به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل رفت. اوبسیار متین، باتقوا، مقید به ارزش‌های اسلامی و گوش به فرمان فرامین امام خمینی(ره) بود. اخلاقش خیلی خوب بود. با مسجد و روحانیت رابطه خوبی داشت. قرآن خواندن را در مسجد قبل از مدرسه رفتن یاد گرفت. در ثبت نام اعزامی‌ها به دلیل کم بودن سنش مانع رفتنش شدند؛ اما او بالاخره به اصرار خودش در سن ۱۴ سالگی به جبهه رفت. ایشان بلافاصله بعد از اعزام در تاریخ ۱۱ / ۸ / ۱۳۶۵ به همراه دوستانش در یک درگیری مسلحانه محاصره می‌شوند و به خاطر مقاومتی که کرده بودند بر اثر اصابت گلوله به ناحیه پا و پشت کمر به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکر ایشان عطفافشان کوه‌های عراق و سلیمانیه می‌باشد و هنوز به دست خانواده نرسیده و جاویدالاثر می‌باشد. ایشان با شهیدان جاویدالاثر ملک محمدی و حجت الاسلام والمسلمین رضا علی صمدی هم‌رزم بودند. آقای صمدی در زمان شهادت مجتبی اکبریان اسیر می‌شود و بعد از آزادی از اسارت خبر شهادت قطعی شهید ملک محمدی و مجتبی اکبریان را به خانواده آنها می‌دهد.



شهید حجت الاسلام و المسلمین علی زبونی

شهید علی زبونی در سال ۱۳۳۹ در شهرستان سنقر به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی خود را در این شهرستان به پایان برد و به دلیل فقر مالی از دادن ادامه تحصیل خودداری کرد. وی در زمان انقلاب به فعالیت‌های سیاسی مانند چاپ اعلامیه و شرکت در تظاهراتها نقش بسزایی داشت تا این که ایشان به عنوان پاسدار رسمی در سپاه استان کرمانشاه استخدام شدند و سرانجام در سال ۱۳۵۹ در گیلانغرب در درگیری با منافقان به شهادت رسیدند. در یکی از روزهای گرم تابستان ۵۹ شهید علی زبونی، پوتینش را به کفاش داد که آن را وصله بزند، کفاش به او گفت علی جان، پوتینت پاره شده چند بار آن را وصله کرده‌ای آیا نمی‌شود پوتین نو و تازه‌ای تهیه کنی؟! علی با خنده جواب داد: معلوم نیست این پوتین در کدام بیابان جا بماند و دیگر برنگردد. پوتین را وصله زد، واکس زد و رفت. دیری نگذشت که در جبهه گیلانغرب به شهادت رسید.



شهید جواد ادیبی

سروان شهید جواد ادیبی در سال ۱۳۳۱ در شهرستان سنقر در خانواده‌ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود. دوران تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در زادگاهش سپری کرد. با توجه به این که فرزند درد و رنج بود، در او ان زندگی و عنفوان جوانی ظلم و تبعیض حاکم بر جامعه‌اش را لمس کرده بود و روز به روز به ریشه‌های آن بیشتر پی می‌برد. از آنجایی که به مکتب‌رهایی بخش اسلام و به ویژه مکتب شهادت حسین(علیه السلام) مولی و رهبرش عشق می‌ورزید و در عمق جان‌ش ریشه دوانده بود، راه نجات ملت محروم و رنج دیده وطنش را در تبعیت از فرامین حضرتش می‌دانست.

پس از اخذ دیپلم وارد دانشکده افسری شد و پس از دو سال آموزش در تهران و حومه به انجام وظیفه مشغول شد. فعالیت‌های مذهبی و سیاسی خود را هم‌زمان با اشتغال به کار شروع کرد. پس از مدتی در شهرستان اراک به عنوان گروهان ژاندارمری مشغول خدمت بود و در ضمن خدمت به جریان سیاسی حاکم بر آن زمان بینش بیشتر و بهتر واقف می‌شد.

پس از چند سال خدمت در اراک در مرکز آموزش «مرزن‌آباد» چالوس «مرکز آموزشی شهید ادیبی» مشغول خدمت شد که در آن جا هم بیشتر سعی می‌کرد شاگردانش علاوه بر آموزش نظامی جهت فکری صحیح پیدا کنند. در جریان انقلاب شهید مخالفت‌های خود را بیشتر و علنی کرد.

پس از پیروزی انقلاب با جان و دل شب و روز در انجام مأموریت‌ها و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود کوشا بود در ضمن عضو انجمن اسلامی پادگان بود بدون ترس و گذشتی با مخالفها مبارزه می‌کرد. تا این که جنگ صدامیان و آمریکای جنایتکار پیش آمد. وی که عاشق شهادت بود داوطلبانه برای پیروزی اسلام بر کفر و یاری هم‌میهنانش به جنوب کشور شتافت.

پس از چند ماه مبارزه بی‌امان و بدون وقفه سرانجام در شب ۱۹ آذر ۵۹ در یک عملیات چریکی که خود فرماندهی آنها را داشت با پیشروی تا قلب دشمن بر اثر برخورد با میدان مین قابیلیان بیرق خونین تشیع سرخ علوی را خونین‌تر نمود و پس از دو ماه و ۷ روز که پیکر مطهرش بر روی زمین باقی بود، پیدا و در زادگاهش مدفون گردید.

گزیده وصیت‌نامه:

«عزیمت به این سفر «جنگ اسلام علیه کفر» بر مبنی حکم باطنی و ذاتیم از آمدن پیش شما منصرف و عازم جبهه اسلام علیه کفر گردیم و از این نظر بی‌نهایت خوشحالم تا آزمایش عملی خود را خدمت قائم آل محمد (ص) و نایب گرانقدرش امام خمینی به صحنه اجرا گذاشته و دین خود را به عنوان یک مسلمان ائنی عشری ادا کرده باشم.»



شهید غلامرضا صورتی: تنها آرزوی من این است که پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله به رهبری حضرت مهدی(عج) بر تمام جهان افراشته باشد. با یک دست قرآن و با دست دیگر اسلحه در دست می‌گیرم و برای مبارزه با جور و ظلم و تجاوز راهی شهر شهادت می‌شوم.

شهید شبیرمراد احمدی: برادران ما را فراری از مرگ نیست و با مردن نیز فراری از حکم خدا نیست. پس خوشا به حال آنان که زندگی‌شان برای خداست، مرگ‌شان در راه خدا و جز راه خدا راهی ندارند و جز ذکر خدا یادی...



خمپاره بین سر آنها به زمین خورده بود!



- پاتک دشمن شروع شد. ابتدا با آتش تهیه منطقه را شخم زدند بعد از دو محور شروع به پیشروی کردند و ما چند نفر بدون مهمات در مقابل آن همه نیرو، خودم یا تبربار در مقابل یک محور ایستاده بودم. حمید بابایی، محسن پیرزاده، حسن نیکرفتار و نعمت‌الله رحیم‌پور کنارم بودند که همگی شهید شدند. محور دیگر که شیار بغلی بود، کسی در مقابل‌شان پیشروی خیلی هراسان و سراسیمه شروع به عقب نشینی کردند؛ خیلی جای تعجب بود. بعد از عادی شدن اوضاع دیدم شهید «ولی جیدی» خیلی بی‌خیال و خونسرداً قیضه تیربارش را گرفته، آرام و با طمأنینه از شیار رو به بالا می‌آمد. الله حسین محمدی

یک دمکرات تسلیمی

- روزهایی که حماسه «کاتو» در حال خلق شدن بود دشمن از هر وسیله‌ای برای عقب راندن نیروهای گردان تبوک از این ارتفاع استفاده می‌کرد؛ از جمله تعدادی هواپیمای قدیمی! وقتی برای بمباران وارد فضای منطقه می‌شدند، نود سفیدی از آنها ساطع می‌شد. شهید «محمدعلی پرویزی» با دستش به آنها اشاره می‌کرد و خطاب به صدام می‌گفت: «آخه خدا لعنتت بکند کمی به این هواپیماها برس، این‌ها نقص فنی دارند، روغن سوزی دارند، این‌ها مال بیت‌المال هستند، ببر تعمیرشان بکن بعد بفرست بیان، ما اینجاییم قول می‌دهیم جایی نریم تا برگردند!». رستگار

- در عملیات‌های زیادی شرکت داشته‌ام؛ اما نصر ۷ چیز دیگری بود. به علت محدود بودن ارتفاع و حجم آتش دشمن بی‌نظیر بود. تمام خاکریزها و کانال‌ها را داغون کرده بود. شهید «ابوالحسن خاخرش را استوار» آرامش عجیبی داشت، با هم داخل کانال نشسته بودیم، صحبت مرگ و زندگی بود. علت آرامش خاخرش را استوار کردم. ضمن دل‌داری به من گفت: «هر لحظه خودم را برای مردن آماده کرده‌ام، زمانی که مسئول امور مالی سپاه سنقر بودم مبلغ ۷۰۰ هزار تومان پول بدون حساب و کتاب دستم بود که بینی و بین الله به جز خودم و خدا هیچ کس از وجود آن خیر نداشت و هیچ مدرکی دال بر وجود آن در دست نبود. زمان تسویه حساب آن را تحویل دادم». مشکل جدی مواجه بود. اسدالله احمدی

شهید حجت الله احمدی: این ما هستیم که باید با جان و مال بکشیم تا پرچم اسلام همچنان استوار بماند.



- در درگیرهای اطراف روستای «بان سعید» نیروهای سپاه به شدت با دمکرات‌ها درگیر بودند. ارتفاع صعب العبوری بود که فقط نیروهای پیاده می‌توانست از آن بالا بروند. شهید «منصور یآوری» با هر ترفندی بود تویوتای حامل دوشکا را بالای ارتفاع برد و توانست دمکرات‌ها را قلع و قمع کند. وقتی شهید طباطبایی فرمانده سپاه سنقر آمد و تویوتا را بالای ارتفاع دید، گفت: «ماشین را با هلی کوپتر بالا برده‌اید!». حجت الاسلام صمدی



- شهید «منصور یآوری» با این که فرمانده عملیاتی به تمام معنا بود، هنگام نماز با صدای رسا اذان می‌گفت و نیروها را جهت فریضه‌ی اول وقت مهیا می‌کرد. آن قدر به اذان عشق می‌ورزید که وصیت کرده بود آخرین فرزندش - که چهار ماه بعد از شهادتش به دنیا آمد - را «بلال» نامگذاری کنند. چایباز جعفر محمدی

- سوار ترک موتورم شد. هر کاری کردم که او را قانع کنم که پیاده بشود نشد که نشد، گفتم: «مقر گردان راحت‌تر است.» گفتم: «می‌دانم.» گفتم: «این جا امکانات بیشتر است.» گفتم: «می‌دانم.» گفتم: «خیلی‌ها آرزو دارند که در واحد تبلیغات گردان باشند.» گفتم: «می‌دانم؛ ولی دوست دارم در گروهان‌ها و در خط مقدم باشم.» کنار در سنگر بوته هندوناهای روئیده بود. از وقتی به خط آمده بود خیلی به این بوته رسیدگی می‌دهد. از وقتی که آمدیم به این بوته رسیدگی می‌کرد. سر کنشی به سنگرهای خط رفته بودم. بر گشتم دیدم یک گلوله خمپاره دقیقاً روی بوته هندوانه اصابت کرده و حسین هم که کنار آن بود! رستگار

- مرحوم «امام‌قلی فرهنگیان» تسلیحات گردان بود. معمولاً توی خط مقدم کاری نداشت؛ ولی دائماً تق می‌زد که چرا من را خط اول نمی‌برید هم‌ماش عقب بودم. یک روز سوار تویوتا شدیم. من پشت فرمان بودم. فرهنگیان وسط، یک نفر هم بغل دست او، موقع حرکت با انگشت خطی روی شیشه ماشین کشیدم و گفتم: «ترکش از اینجا وارد شو سر فرهنگیان را بزن و از شیشه پشت خارج شو فقط فرهنگیان نه کس دیگری.» بچه‌هایی که کرد یک ترکش از همان جا وارد شد پوست سر فرهنگیان را چاک زد و از شیشه عقب جلوی ماشین اصابت امامقلی را با چقیه بستیم و به اورژانس آوردیم. یکی از بچه‌ها گفت: «عراقی‌ها این قدر گوش به فرمان تو اند می‌گفتی از بغل بزنند که شیشه ماشین آسیب نبیند». رستگار

شهید پرویز ستاری: ای برادر! زمانی که مرا به خاک می‌سپارید، به مادرم تبریک بگویید، به مادرم بگویید خوشبختم؛ چرا که فرزندت به آرزوی رسیدن به آرزوی من که مدت‌ها در انتظارش بود. به مادرم بگویید که فریاد بزند و بگوید «ای امام خمینی! ای بت‌شکن تاریخ! فرزند من، فرمان برنده تو را اجرا کرد، دعا کن که خداوند از او قبول کند».

- اولین عملیات گردان تبوک روی شاخ شمیران با همکاری مجاهدین عراقی انجام شد. بعد از این که پایگاه عراقی‌ها را تصرف کردیم، تعدادی اسیر گرفتیم. مجاهدین قصد داشتند که با اسیران برخورد نکنند. آنها مانند بید می‌لرزیدند زنان در کام‌شان خشکیده بود. با وحشت با اطراف نگاه می‌کردند. التماس و ناامیدی در چشمانشان موج می‌زد. در این موقع فرمانده گروهان سر رسید قمقه آتش را از کمر باز کرد و با عطوفت اسلامی به تک تک اسیران آب داد. نوع نگاه اسیران عوض شد. احساس امنیت و آرامش می‌کردند. بیژن امجدیان



- روی کاتو داشتیم از کنار سنگر آنها رد می‌شدم. به نشانه‌ی خدا قوت دستی بلند کردم، مرا صدا کردند که پیش آنها بروم. وقتی نزدیک شدم دیدم تازه نهار خورده‌اند؛ مقداری نان خشک یک عدد تن ماهی و یک قمقه آب داشتند، به من تعارف کردند. گفتیم: «اینجا آب و غذا به ندرت گیر می‌آید شما برای خودتان بگذارید معلوم نیست اوضاع چه جور می‌شود.» گفتند: «نه ما این را برای مهمان گذاشتیم و گفتیم هر که مهمان ما شد مال او.» من مقداری از آب و غذای آنها مصرف کردم دو نفری یک پتوی عراقی روی‌شان کشیدند و گفتند: «استراحت می‌کنیم شاید شب لازم باشد که بیدار بمانیم.» از آنها خداحافظی کردم هنوز چند قدم دور نشده بودم که صدای انفجار پشت سرم بلند شد. به عقب برگشتم دیدم که اطراف سنگر آنها پر از گرد و خاک است. وقتی نزدیک شدم دیدم گلوله خمپاره بین سر آنها به زمین خورده بود؛ شهید سهراب احمدی و شهید رشیدی. رستگار



سردار شهید موسی صدیقی شجاع

فرمانده عملیاتی سپاه سردشت - قصر شیرین و خسروی - سنقر و جبهه‌های بازی دراز

روز پنجم تیرماه سال ۱۳۳۴ در روستایی دور افتاده و گمنام به نام قشلاق (از توابع سنقر کلبایی) به دنیا آمد. در ایام کودکی در دامان پاک و مطهر پدر و مادر فواض دینی و مذهبی را آموخت و دوران تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه همان روستای قشلاق تا ششم ابتدایی گذراند. چندین سال در انجام امور کشاورزی به پدر بزرگوارش کمک می‌کرد تا این که در سن پانزده سالگی جهت تهیه مخارج زندگی عازم تهران شد و در حجره‌ای مشغول کار خیاطی گردید.

ایشان در سال ۱۳۵۳ جهت گذراندن دوران مقدس سربازی به نیروی هوایی اصفهان اعزام گردید و با توجه به اینکه در طول مدت سربازی از ورزش مورد علاقه خود دست نکشید در مسابقات مختلف شرکت می‌کرد. لذا با کسب مقام‌های مختلف قهرمانی در رشته کشتی افتخاری دیگر را به خود تعلق داد و آن لقب شجاع بود. از این پس بود که وی را با عنوان صمدی شجاع خطاب می‌نمودند. پس از سپری کردن دوران سربازی و با بروز تحركات عظیم مردم انقلابی به رهبری امام خمینی(ره)، به صف مبارزان پیوست و با پخش نوارهای سخنرانی حضرت امام(ره) و اعلامیه‌های ایشان قاصدی متعهد برای انقلاب بود و سعی در ادای دین خود به مردم داشت. در راهپیمایی‌های مختلف شرکت می‌کرد و با دل و جان پشتیبان رهبر کبیر انقلاب بود. تشنه پیام های امام بود و شجاعانه پیام‌های ایشان را منتقل می‌کرد. در روزهای پایانی عمر شاه خائن سهم بسزایی در سقوط پادگان‌ها داشت و به این ترتیب اسلحه‌های غنیمت گرفته شده را بین مردم توزیع می‌کرد.

در سال ۱۳۵۸ با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بلافاصله به عضویت سپاه درآمد و لباس مقدس پاسداری را به تن نمود و مبارزات خود را در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سنقر آغاز نمود.

با شروع جنگ تحمیلی به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت و آغاز فعالیت ایشان با عنوان دیده‌بانی واحد خمپاره انداز در جبهه‌های بازی دراز همراه بود. پس از شش ماه تلاش و استواری در جبهه‌های بازی دراز، مسئولیت فرماندهی عملیات سپاه سنقر به وی سپرده شد. پس از ماه‌ها تلاش و از جان گذشتگی، مسئولان عملیات جبهه‌های قصر شیرین و خسروی (سپاه روح الله) را به ایشان سپردند. با توجه به شجاعت و رشادتی که از خود نشان داده بود، نام ایشان بر سر زبان‌ها افتاد. دشمن یعنی نیز با نام ایشان آشنا شده بودند و در پی گرفتن جان ایشان برآمده بودند. پس از مدتی مبارزه باز هم به سنقر اعزام شد و مسئولیت هدایت عملیات‌های سپاه سنقر را دوباره عهده‌دار شد.

ایشان در اواخر سال ۱۳۶۱ و با دعوت از فرماندهی وقت سپاه سردشت، عازم این منطقه شد و مسئولیت واحد عملیات سپاه سردشت را به عهده گرفت. پس از ورود به این منطقه، در عملیاتی گسترده و وسیع که چندین ماه طول کشید با هم‌زمان جان بر کف خود، جاده سردشت - مریوان را پاک سازی و ارتفاعات بلفت - کاسه شکن و کانی رشن را تصرف کرده و تا نزدیکی شهر «زله زرد» و «کرکوک» عراق پیشروی نمودند. به دلیل پیروزی‌های پی در پی که برای ایران اسلامی به دست آورده بود، مورد توجه دشمن یعنی و منافقین کوردل قرار گرفت. در ۲۲ تیرماه سال ۱۳۶۲ جهت پاک‌سازی منطقه سردشت از خائنین کومله و دمکرات که عده‌ای از سپاهیان اسلام را در یکی از روستاهای مرزی محاصره کرده بودند، با عده‌ای قلیل، به یاری سپاهیان دربند شتافت. کمین های دشمن، با شهادت تعدادی از برادران هم‌زمش و همچنین مجروح شدن ایشان درهم شکسته شد. اما با بدن مجروحش و با تلاش فراوان دشمن را به خاک و خون کشیده و برادران را از بند اسارت نجات داد، اما از آنجایی که خداوند متعال دوستان خود را به ملاقات دعوت می‌نماید ایشان در درگیری نهایی، از ناحیه صورت مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و به فیض شهادت نائل آمدند.

مسابقه پرتاب نیزه و شکستن اجسام سخت را داشتیم. علی‌مراد جلو نمی‌آمد و به هر کس که هدف را می‌زد می‌گفت: «هنوز مانده که به من برسی»؛ اما اصل مطلب را نمی‌گفت. آخر کار سؤال کردیم: «شما که توی مسابقه شرکت نکردی، منظورت چیه از این که هیچ کس بهات نمی‌رسه؟!» گفت: «هن با یک پا مین ضد نفر را دو نیم کردم!». تقی خوشرا

- از ناحیه سر ترکش خورده بود حتی قادر به ایستادن روی پایش نبود، لذا روی برانکارد او را جابجا می‌کردند؛ اما حاضر نبود که به عقب منتقل بشود. می‌گفت: «اگر بچه‌ها متوجه بشوند که فرمانده گردان در خط نیست، ممکن است روحیه‌شان را بیازند.» چند بار به امدادگرها سپردیم که او را عقب ببرند، دوباره برمی‌گشت. تهدید بردن شما می‌آیم. به این صورت توانستیم او را قانع کنیم. آن قدر وضعش وخیم بود که به محض ورود به کرمانشاه او را به مشهد اعزام کرده بودند. رستگار



از ویژگی‌های بارز شهید «علی‌مراد کرمی» شوخ طبعی فوق العاده‌اش بود. اصلاً کارهایش را هم با همین سبک به خوبی پیش می‌برد. زمانی که سر تیم تخریب بود و روی یک معبر کار می‌کردیم، چند شب بود که از سر شب تا سحر توی معبر بودیم و درست حسابی نخوابیده بودیم. بعد از چند روز کار، شب آخر بچه‌ها خسته شده بودند. علی‌مراد با یک پارچ شربت خواب‌آور همه را خواب کرد و خودش به تنهایی به سراغ معبر رفته بود.



- شبی که کاتو را تصرف کردیم گوشه‌ای از مسیر ما با مشکل مواجه شد. با شهید فرهنگیان تماس گرفتم که اگر نیرویی هست برای کمک به ما بفرستد. خود شنیدم که شهید فرهنگیان با بی‌سیم به شهید «حجت‌الله احمدی» که شهید «می‌تونی به کمک آنها بروی.» فاصله خیلی زیاد بود؛ ولی مدت زیادی نگذشت، دیدم یکی از سنگرهای عراقی‌ها که خیلی آذیت می‌کرد، با یک موشک آرپی‌جی هدف قرار گرفت و منفجر شد. قابل باور نبود. حجت‌الله فاصله چند صدمتری را ظرف دو سه دقیقه طی کرده باشد. رستگار



- بعد از عملیات نصر ۷، یعنی پاییز ۶۶ برای پدافند سردشت می‌رفتیم. من و آقای رستگار برای انجام هماهنگی مقداری جلوتر حرکت می‌کردیم. نیروهای گردان هم همراه ما بودند. سنقر که رسیدیم خبردار شدیم که تویوتای شهید ایرانی تصادف کرده، به محل تصادف که رسیدیم «مراد زارعی» شیشه ماشین را به چند نفر نشان می‌داد. چند تار مو روی شیشه چسبیده بود و می‌گفت: «این‌ها موی سر آقای ایرانی است!» رستگار تا این را شنید گفت: «ابولحسن مرده!» و کنار جاده را نشان داد. دیدم آقای ایرانی روی زمین ولو شده بود. خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. با سرعت طرف او دویدم. داد می‌زدم: «آقای ایرانی...» نزدیک که رسیدم، چشمانش را نیمه باز کرد و گفت: «پرویز بیا روی این خاک‌ها دراز بکش خیلی گرم و نرم بین چه صفایی دارد؟!» گفتم: «خدا پدرت را بیامرزد مرا نصف عمر کردی چی چی رو بیا روی این خاک‌ها دراز بکش.»

شهید محمدرضا مظفری: وصیت من به خواهرانم این است که در همه حال حجاب‌شان را حفظ کنند و زینب گونه در شهادت من صبر کنند و مانند زینب(س) پرچم رسالت را به دوش گیرند و در جامعه امر به معروف و نهی از منکر کنند. سعی کنند با تربیت فرزندان صالح و شایسته پاسداران مخلصی را به جامعه اسلامی ایران تحویل دهند.

شهید زر علی همتی: وصیت من به دخترانم این است که واجبات را بجا آورید و همیشه در نماز جماعت و جمعه شرکت فعال داشته باشید و حجاب اسلامی را رعایت کنید و زینب گونه زندگی نمایید.

سنقر و مقابله با گروهک‌های ضدانقلاب



با شدت گرفتن موج تهاجمات این گروهک سپاه هم تصمیم گرفت با استفاده از ظرفیت نیروهای وفادار و بومی منطقه در داخل این روستاها پایگاه دائمی ایجاد نموده و در منطقه حضور دائمی پیدا کند. در این راستا اولین مقر در روستای گردکانه در فروردین ماه سال ۱۳۶۰ با حضور تعدادی از پاسداران سپاه سنقر و اهالی این روستا به فرماندهی سردار شهید «بوالحسن ایرانی» دایر نمود. همان طور که از قبل پیش بینی شده بود، چند روز بعد از تأسیس این مقر توسط ضد انقلاب مورد حمله واقع شد که با شهادت نیروهای مقر این حمله دفع شد و ضدانقلاب متوجه شد که در منطقه با یک سد غیرقابل نفوذ روبرو است. مقر بعدی در تابستان همان سال در روستای کیوان به فرماندهی سردار شهید «علی‌اکبر قربانی» تأسیس شد و این بزرگوار در زمان فرماندهی این مقر در تاریخ ۱۱/۹/۱۳۶۰ در درگیری با ضد انقلاب از ناحیه کتف مجروح شد و پس از آن شهید «منصور یوری» به فرماندهی مقر کیوان برگزیده شد.

در سال‌های ۵۹ و ۶۰ امنیت نسبی این منطقه با وجود این دو مقر و گشت‌زنی‌ها و عملیات‌های تعقیب و گریز ضد انقلاب تأمین شد؛ اما ضد انقلاب که این منطقه را برای پیشبرد اهداف نامشروع خود حیاتی می‌دید و حاضر به از دست دادن آن نبود در سال‌های ۶۱ و ۶۲ بر دامنه فعالیت‌ها خود افزود و با تغییر شگرد مبارزه اقدام به کمین‌های متعدد، حمله به خودروهای دولتی یا ادوات راه‌سازی و خدماتی، آدم‌ربایی و ... نمود. از جمله کمین در روستای «بان سعید» و به شهادت رساندن ۵ نفر از نیروهای در تاریخ ۸/۱۰/۶۱. بنابراین سپاه در این راستا اقدام به گسترش مقرهای عملیاتی خود در روستاهای منطقه نمود، به طوری که تعداد مقرهای عملیاتی بالغ بر بیست مقر شد و مرکز عملیاتی خود را در روستای «کل سفید» مستقر نمود تا به منطقه دسترسی و کنترل بیشتری داشته باشد.

با پیروزی انقلاب اسلامی و تبعات بعد از آن بعضی از گروه‌هایی که حالت گریز از مرکز داشتند با تحریک عوامل استعمار و به طمع کسب استقلال یا خود مختاری شروع به فعالیت‌های خرابکارانه نموده و ساز جدایی قسمتی از خاک مقدس کشور اسلامی ایران را کوک کردند. از جمله این گروهک‌ها حزب منحل دموکرات کردستان بود که در سه استان آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه (با مرکزیت کردستان) شروع به عضوگیری، جمع‌آوری کمک‌های مردمی (بخوانید زورگیری) و تبلیغ برای اغفال مردم به خصوص جوانان نواحی تحت نفوذ خود کردند.

در ابتدای سال ۱۳۵۹ خبرهایی دال بر تحرکات این گروهک در نواحی غربی شهرستان سنقر و کلیایی دریافت شد و سپاه پاسداران سنقر هم بر اساس وظیفه حفاظت از دستاوردهای انقلاب اسلامی به انحای مختلف به مقابله با اقدامات آنها پرداخت که در این راستا اولین درگیری مابین سپاه و این گروهک در تاریخ ۱۵/۶/۵۹ مابین روستاهای «گرچی‌بیان» و «سراب چهاربلاغ» (مله بلایوک) رقم خورد و ضد انقلاب با تحمل تلفات احتمالی از محل متواری شدند. در این درگیری یکی از بسیجی‌های سپاه سنقر به نام شهید «شمس‌الله سرخمی» به شهادت رسید.

با پر رنگ‌تر شدن حضور ضد انقلاب و نزدیک شدن دامنه فعالیت آنها به مرکز شهرستان سپاه نیز با گسترش استعداد سازمانی خود و جذب نیروهای مردمی و آموزش و به کارگیری آنها و تشکیل واحدهای اطلاعاتی و پشتیبانی اقدام به تقویت توان دفاعی خود نمود و به جمع‌آوری اطلاعات لازم از محل و نوع استقرار و تحرکات این گروه حتی در خارج از محدوده مأموریت خود پرداخت. بر اساس این اطلاعات گشت‌ها و عملیات‌های موفق به انجام رسانید. نمونه آن دستگیری و اعدام دو تن از سرکردگان این گروهک در سال ۱۳۶۰.



شهید محبعلی فلاح: به خانواده خود توصیه می‌کنم روحیه شاد و بالا داشته باشند، ما نباید هیچ وقت امام را تنها بگذاریم.



سردار شهید فرضعلی صمدی شجاع



فرمانده پایگاه ربط

او زبانزد هم‌زمانش می‌باشد و ایشان به عنوان فرمانده عملیاتی در شهرستان سنقر مشغول به خدمت می‌شود. بار دیگر بر اثر تدبیر فرماندهان ایشان را برای خدمت در منطقه بسیار حساس کردستان اعزام می‌کنند و مسئولیت یک پایگاه مهم به نام «رَبَط» واقع در بخش شهرستان سردشت را با نظر و امر فرماندهان وقت به عهده می‌گیرد. بعد از مدتی باز هم فرماندهان مسئول تصمیم می‌گیرند که شهید فرضعلی را به نقطه حساس دیگری منتقل کنند که اهالی بخش ربط به سپاه سردشت مراجعه می‌نمایند و تهدید می‌کنند که اگر ایشان را از اینجا انتقال دهید، ما راهپیمایی خواهیم کرد.

برادرش موسی که شهید می‌شود، در هنگام تدفین و خاک سپاری‌اش در بهشت زهرا، تهران، شهید فرضعلی به روی پیکر پاک او می‌رود و او را قسم می‌دهد که از درگاه خداوند تقاضا کند که قبل از چهل‌مش، برادرش نیز به او پیوندد و به حق نیز چنین شد.

چهل روز نگذشته بود که شهید سرفراز اسلام یعنی فرضعلی صمدی شجاع در درگیری با کومله و دموکرات در خون گلگون خود شناور شد.

خاطره‌ای از شهید

در محاصره شهر پاوه، امام دستور دادند که همه در شکستن حصر پاوه شرکت نمایند. ایشان مشغول کار بودند که پس از شنیدن این دستور امام، با همان لباس کارگری و سر و وضع نامرتب، آماده رفتن و شرکت در این جهاد بزرگ شدند. شخصی به ایشان معترض می‌شود که با همین لباس می‌خواهی بروی؟ و ایشان گفتند: دستور امام به حضور خود ما تاکید دارد نه به لباس ما! برادر شهید: حسین صمدی

گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید

«از تمام کسانی که این وصیت‌نامه به دست‌شان می‌رسد تقاضا می‌کنم که از پیروی ولایت فقیه لحظه‌ای غفلت ننمایند و از شما می‌خواهم مرا با همان آرم کوچک سپاه دفن نمایید تا در قبر هم ولایت فقیه بر من حکومت کند.»



شهید سیدبابا موسوی خواه: می‌روم تا پرچم لاله‌الله را بر سر تمامی سرزمین‌ها برافراشته کنم، پشتیبان ولایت فقیه باشم، قلب امام امت را خشنود سازید، مادرم در مرگم شیون وزاری نکن و با روحیه عالی‌ات مشت محکمی بر دهان دشمن بزن.

در تابستان سال ۶۲ ضد انقلاب با انجام دو مرحله کمین در مسیر «کیوهان» در تاریخ‌های ۳۱/۴/۶۲ و ۲۳/۵/۶۲ تعداد ۹ نفر از نیروهای سپاه را به شهادت رسانید بعد از انجام این دو مرحله کمین و شهادت تعدادی از بهترین پاسداران پایگاه سنقر یک عزم عمومی در میان بچه‌های سپاه سنقر به وجود آمد که ضد انقلاب را در منطقه ریشه کن کنند. در این مقطع «سعیدقهراری» فرمانده عملیات سپاه سنقر و «اسمعیل فرهنگیان» جانشین ایشان بودند که در ابتدای این عملیات قهراری از ناحیه پا مجروح شده و اسمعیل فرهنگیان هدایت این عملیات را بر عهده گرفت که با جمع‌آوری تمامی نیروهای سپاه و اعزام نیروی بسیج مردمی از منطقه سنقر و همکاری هوانیروز کرمانشاه و سپاه شهرستان‌های کامیاران و قروه یک عملیات گسترده به مدت حدودا ۲۷ روز در منطقه انجام شد که به سرکوب کامل نیروهای خائن و ضد انقلاب انجامید. در این عملیات موفق، تعداد زیادی از نیروهای ضد انقلاب و حتی تعدادی از سرکردگان آنها مانند دکتر اقبال و... به هلاکت رسیدند و منطقه بعد از مدت‌ها روی آرامش به خود گرفت.

با توجه به تجارب به دست آمده در این عملیات سپاه به این نتیجه رسید که برای برخورد سریع و به موقع با شرارت‌های ضدانقلاب بهتر است که نیروهای موجود در قالب یک گردان رزمی و با فرماندهی واحد سازماندهی کند. این گردان به نام گردان ۲۰۷ شهید بهشتی نام‌گذاری و با فرماندهی سردار شهید اسمعیل فرهنگیان در روستای کل سفید تأسیس گردید. تشکیل گردان برکات زیادی برای منطقه داشت؛ به عنوان مثال علاوه بر تأمین امنیت منطقه با سپاه پاسداران شهرستان‌های هم‌جوار نیز همکاری داشت، حدود شش ماه بعد از تشکیل گردان با توجه به این که تحرک خاصی از ضدانقلاب در منطقه مشاهده نشد، برای استفاده از توان و تجربه این گردان مأموریت اعزام به جبهه‌های جنگ تحمیلی به آن ابلاغ و در بهمن ماه سال ۶۲ به قصد منطقه «شیخ صله» سنقر را ترک نمود، برای پرکردن خلغ به



۱۶

وجود آمده با استفاده از نیروهای مستقر در مقرها و اعزام نیروی جدید، یک گردان دیگر به نام گردان «حمزه» سازماندهی گردید. در این زمان فرمانده عملیات شهید «عزت پناهی» بودند و بنده سمت جانشین ایشان و فرماندهی این گردان را نیز بر عهده داشتم. بعد از مدتی مرکز عملیات سپاه سنقر به روستای «خامسان» در نزدیکی جاده کرمانشاه - سنندج انتقال یافت. یعنی بخش وسیعی از محدوده شهرستان کامیاران تحت پوشش امنیتی سپاه سنقر قرار گرفت و در این مدت تحرک محسوسی هم از طرف ضد انقلاب مشاهده نمی شد. تنها یک نفر از اعضای اصلی این گروهک به نام احمد تانک (حمه تانک) در منطقه فعال بود که گویا مأموریت او جمع‌آوری اطلاعات، زورگیری و سرکشی و کمک به خانواده دمکرات‌های معدوم شده در طی چند سال گذشته بود این عنصر مرموز حدود دو سال به تنهایی در منطقه تردد داشت؛ ولی هیچ گاه مشاهده نشد و خود را با نیروهای سپاه درگیر نکرد. بارها خبرهایی دال بر حضور او در بعضی روستاها به دست می‌آمد؛ اما قبل از مشاهده یا قبل از حضور نیروهای سپاه از محل متواری می‌شد تا این که در تاریخ ۳۱/۲/۶۴ خبر حضور او در روستای «نصرت آباد» دریافت شد؛ اما به محض حضور نیروهای سپاه با پای برهنه موفق به فرار از این روستا گردید؛ اما با عملیات تعقیب و شناسایی توانستیم رد وی را به سمت روستای «خلیفه‌پایر» پیدا کرده، در حالی که در یک انبار گاه مخفی شده بود، مخفیگاه او شناسایی شده و او را به هلاکت برسانیم. با هلاکت آخرین بازمانده حزب منحلہ دمکرات در این منطقه آرامش کامل در منطقه برپا شد و منطقه از لوٹ وجود این فریب‌خوردگان پاک‌سازی گردید.

در طی این چند سال ناامنی و اغتشاش در منطقه تعداد زیادی از فرزندان بی‌ادعای همین مردم نجیب برای حفظ امنیت و آبروی دیگر هم میهنان‌شان جان خود را در طبق اخلاص نهادند که در پایان تا جایی که ذهنم یاری بکند از آنها یاد می‌کنم. شهید شمس‌الله سرخمی، شهید بخش‌مراد قاسمی، شهید عزیزعلی فرهنگیان، شهید محمدمراد احمدی، شهید عبدالله دیزگرانی، شهید اسدالله کلوند، شهید میرآقا نعمتی، شهید سیدهادی سالاری، شهید جمشید حسنی، شهید حسین حسنی، شهید بهزاد فرهنگیان، شهید علی‌داد حشمتیان، شهید حسن آقا طاهرآبادی، شهید براتعلی نیک‌جوصفا، شهید محمدرضا جمشیدی، شهید محمدعلی امجدیان، شهید فرضعلی صمدی شجاع، شهید رجبعلی بنی‌عامریان، شهید خداداد کاماسی، شهید سلطان آبادی، شهید امیدعلی حسنی و شهید تیمور شاه‌ویسی. سرهنگ بازنشسته امرعلی ایرانی

- پاییز سال ۶۰ به اتفاق پنج نفر از برادران سپاه سنقر برای تأسیس مقر روستای کیوهان به این روستا رفتیم. مقر دارای دو باب ساختمان بود؛ یکی در داخل روستا که قبلا «قلعه‌خان» و دیگری مقداری با روستا فاصله داشت و اداره پست روستا بود. ما شش نفر؛ قربانی، ستاری، زارعی، اعتمادی، نیکجو صفا، پناهی این مقر را تحویل گرفتیم. تعدادی نیروی بومی هم از اهالی روستا بودند که با سپاه همکاری می‌کردند. چند روزی به اتفاق، مشغول شناسایی منطقه و آشنایی با مردم روستا و حوالی بودیم. آن موقع حضور ضدانقلاب در منطقه خیلی پر رنگ بود و هر لحظه احتمال حمله به مقرها وجود داشت. نیروها بین دو مقر تقسیم شده بود. من، شهید براتعلی نیکجو صفا و جواد اعتمادی در مقر اداره پست بودیم چند نفر بسیجی هم داشتیم. اطراف مقر چند سنگر ایجاد کرده بودیم. بسیجی‌ها داخل این سنگرها نهبانی می‌دادند. یک شب من پاس‌بخش و نیروی آماده بودم. جواد اعتمادی بالای مقر نهبان بود و نیروهای بومی هم تعدادی در سنگر و بقیه در آسایشگاه در حال استراحت بودند. فضا به قدری بغرنج بود که باید هر لحظه آماده درگیری می‌بودیم. روبروی درب مقر نوک اسلحه را زیر چانه‌ام زده و آماده بودم که اگر کسی وارد شد، او را به رگبار بندم. ناگهان دیدم شهید نیک‌جو صفا که خوابیده بود چند بار با صدای بلند گفت: «یا علی! یا علی! یا علی!» من وحشت کردم. تصورم این بود که دشمن از پشت بی سروصدا وارد مقر شده. دیدم نیکجو صفا نشسته بود و می‌گفت: «لا اله الا الله». پرسیدم: «چی شده؟» گفت: «خواب دیدم که داخل ماشین بودیم و در گردنه خانقا به کمین دمکرات‌ها برخوردیم و همه بچه‌ها شهید شدند.» گردنه خانقا در مسیر سنقر به کیوهان است. از قضا روز بعد شهید اکبر قربانی به همراه تعدادی از بچه‌ها قصد داشتند که برای آوردن تدارکات و مقداری نیروی کمکی به سنقر بروند من به ایشان گفتم که دیشب براتعلی همچین خوابی دیده. قربانی گفت: «خواب بوده ما که نمی‌توانیم بر اساس خواب برنامه ریزی کنیم.» و آماده رفتن شد. گفتم: «پس اجازه بدهید ما تا گردنه قشلاق تأمین جاده بگذاریم.» ما تا گردنه آنها را همراهی کردیم. آنها رفتند و ما به مقر برگشتیم. منتظر بودیم تدارکات و نیروهای کمکی از راه برسند. از بعدازظهر هر چه زمان می‌گذشت انتظار و اضطراب ما افزوده می‌شد. کم‌کم آفتاب غروب کرد و شدت نگرانی

ما هم زیاد شد که چطور این‌ها نرسیدند؟! تنها وسیله ارتباطی ما یک دستگاه بی‌سیم ۷۷ بود که حتی نمی‌شد به وسیله آن با پایگاه سنقر هم تماس بگیریم. باید بالای ارتفاع می‌رفتیم تا بتوانیم با آنها تماس بگیریم. معمولا موقع اذان یک نفر بالای مقر می‌رفت و اذان می‌گفت. من بالای مقر رفتم اذان گفتم. پایین آمدم نماز مغرب را خواندم که صدای یک رگبار به گوش رسید. اول احساس کردم که نیروها برگشتند؛ ولی وقتی مدتی گذشت و خبری نشد، نگران شدیم. فقط همان یک رگبار بود. معلوم نبود از چه سمت و سویی بود. خواب شب گذشته نیکجو صفا هم به نگرانی‌ها می‌افزود. جواد اعتمادی گفت: «من بی‌سیم را می‌برم بالای ارتفاع تماس بگیرم ببینم چه خبر است.» گفتم: «تو بی‌سیم را ببری چطور می‌خواهی به ما اطلاع بدهی؟» گفت: «من بالا می‌روم با تیر رسام به شما خبر می‌دهم اگر به سمت مقر شلیک کردم بدانید که خبری نیست؛ ولی اگر هوایی شلیک کرد بدانید که در مسیر سنقر درگیری شده و شما به آن سمت حرکت کنید.» جواد مسیر یک ساعته تا بالای ارتفاع را نیم ساعت بالا رفت. بعد از چند دقیقه یک تیر رسام به سمت ما شلیک کرد و ما فهمیدیم که اتفاقی نیفتاده است. در همین حین یکی از نیروهای بومی مقر پایین آمد و گفت که عین‌الله برگشته. من با سرعت خودم را به آن مقر رساندم و اوضاع را سؤال کردم. دیدم که عین‌الله بی‌رمق افتاده و نای حرف زدن ندارد. بالاخره گفت که ساعت حدود ۴ و ۵ بعدازظهر در گردنه خانقا (همان نقطه‌ای که شهید نیکجو صفا خواب دیده بود) به کمین ضد انقلاب خوردیم و همه بچه‌ها کشته شدند و من توانستم از مهلکه بگریزم. بعد از این دیدم یکی یکی نیروهای کمکی که از سنقر آمده بودند به صورت پراکنده می‌آمدند و این جریان تا ساعت حدود ۱۲ شب ادامه داشت. سرهنگ بازنشسته اکبر ستاری



۱۷



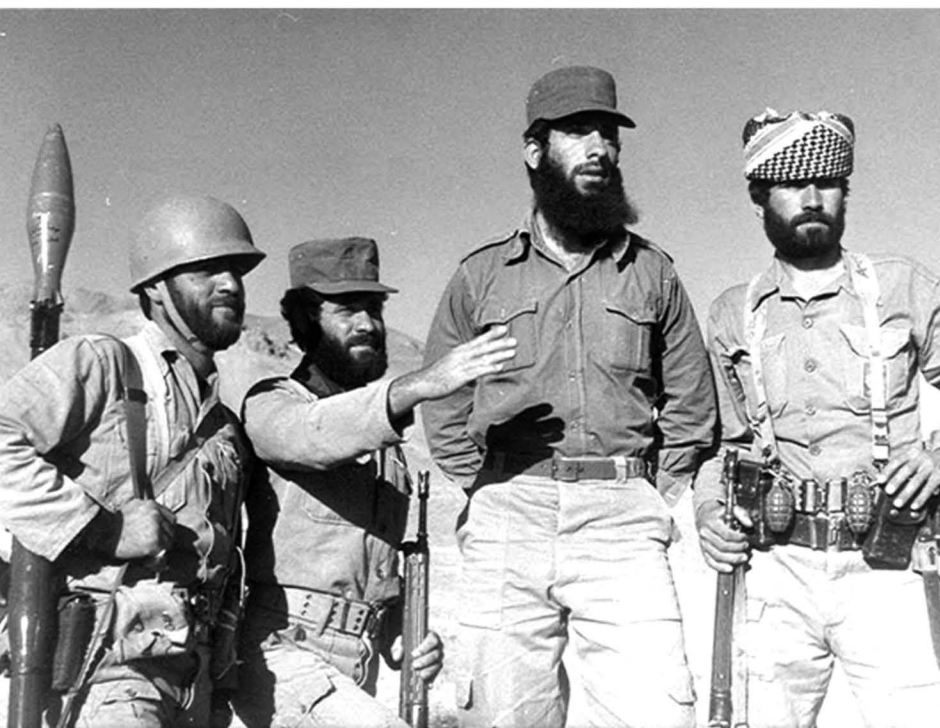
شهید منوچهر شاه‌ملکی: توصیه‌های او «صبر در راه خدا واستقامت در برابر دشمنان بود و اعضای خانواده را به پرهیزکاری و تقوا دعوت می‌نمود و تأکید داشت برای رزمندگان دعا کنید و امام را دعا کنید»

شهید کرم علی جعفری مقدم: اگر من به شهادت رسیدم راه من را ادامه دهید و امام عزیز را یاری کنید.



فرزند همه خانواده‌های سنقر

علی اکبر در دوران تحصیل دروس دبیرستان از جمله محصلانی بود که جاذبه و دافعه عجیبی داشت. اخلاق و رفتار او از آنجا که از اسلام سرچشمه گرفته بود و بسیاری را مجذوب و چه بسا افرادی را از خود دفع می‌کرد. در انتخاب دوست سخت‌گیر بود؛ ولی هر گاه با کسی آشنا می‌شد به آسانی آن را از دست نمی‌داد. با این که از خطه دانش‌آموزی درس‌خوان و علاقمند به تحصیل بی‌شمار می‌رفت؛ ولی هیچ‌گاه پدر را در امور کشاورزی تنها نگذاشت. اوقات فراغت بر سرزمین‌های کشاورزی به انجام کار می‌گذراند. آشنایی با امور کشاورزی و کار در صحرا و کوهستان صلابتی بس عظیم به او بخشیده بود و انسانی مصمم و متکی به نفس و سخت‌کوش و سرد و گرم زندگی چشیده و از سوی دیگر ارتباط او با مسجد و آشنایی با روحانیون او را از هر لحاظ پخته و آماده پذیرش بسیاری از مسائل اسلامی، اجتماعی نموده بود. از جمله افرادی به حساب می‌آمد که آن زمان بیچ‌پچه‌های خفته که معمولاً علیه طاغوت زمان در گوش‌ها نجوا می‌شد با وی در میان نهاده می‌شد. در برنامه‌های عزاداری حسینی ایام محرم و صفر و شب‌های جمعه در مسجد مداحی می‌کرد و عشقی گران و دلپستی عجیبی نسبت به خاندان عترت و طهارت داشت. کمتر کسی است که در این شهر فریادهای علی اکبر و نوحه‌سرایی‌هایش را نشنیده باشد. اول دبیرستان را به پایان رسانید و بقیه زندگی خود را تا ایام خدمت سربازی به یاری پدر در امر کشاورزی پرداخت.



سردار شهید علی اکبر قربانی

قائم مقام تیپ المهدی (۱۳۶۱/۵/۱۵)
لحظات به کندی می‌گذشت. مادر با قلبی مملو از عشق به فرزند در انتظار تولد او لحظه شماری می‌کرد. تبسمی حاکی از یک دنیا امید بر لبانش خودنمایی می‌نمود. پدر در شامگاه که از کار روزانه کشاورزی با دست‌های پینه بسته و بیل بر دوش به خانه برمی‌گشت منتظر بود تا کسی خبر تولد فرزند را به او برساند. تابستان سال ۱۳۳۶ فرا رسید و شکوفه‌های آرزو در قلب مادر در حال شکوفایی بود. دست‌های پدر به سوی آسمان بلند بود. مادر اشک شوق تولد اولین فرزند را بر دیده دارد، کودکی چشم به جهان می‌گشاید. پدر فرزندش را علی اکبر می‌نامد. علی اکبر کم‌کم قد می‌کشد. در یکی از دبستان‌های شهر سنقر که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی اسمش به دبستان امام جعفر صادق (علیه السلام) تغییر نموده اولین گام را در جهت دانش‌اندوزی برمی‌دارد. گرچه هنوز کلاس اول دبستان بود؛ ولی از آنجا که در خانواده‌ای مقید به امور مذهبی رشد یافته بود و در مجالس مذهبی مسجد محل و دیگر مساجد برگزار می‌شد به اتفاق پدر شرکت می‌کرد به بسیاری از مسائلی که دور از استطاعت سنی و فکری‌اش بود به گفتگو می‌پرداخت تا آن که تحصیلات ابتدایی را به پایان رسانید و در دبیرستان امام خمینی فعلی به ادامه تحصیل پرداخت.

شهید علی فرجی: در خواندن نماز کوتاهی نفرمایید، زیرا نماز ستون دین است، به محرومان کمک کنید.

جایی برای سنگر گرفتن پیدا کردند و شروع به تیراندازی کردیم. از آنجا که لطف خدا شامل حال ما شده بود، دشمن فقط در یک سمت جاده کمین گذاشته بود. شهید قربانی مقداری با کالیبر ۵۰ کار کرد و کالیبر ۵۰ قفل کرد. بعد از آن ایشان که یک قبضه ۳ ژ تاشو همراه داشت. با آن شروع به تیراندازی کرد. شهید قربانی و شهید یآوری کنار دیوار لب جاده تیراندازی می‌کردند. مقداری جای آنها امن بود. هر چند به دمکرات ها نزدیک بودند. من و مراد زارعی پشت جاده مقداری سنگ روی هم دیو شده بود، کنار آن سنگر گرفته بودیم. شهید منصور یآوری مقداری که تیراندازی کرد، فشنگ تمام کرد به سمت روستای خانقا حرکت کرد تا بلکه بتواند با وسیله‌ای خودش را به سنقر برساند و نیروی کمکی بیاورد. مانند شیری که در پی شکار باشد با سرعت حرکت می‌کرد و ضد انقلاب هم مرتب او را زیر آتش گرفتند، شهید قربانی به من و زارعی گفت: «شما دمکرات‌ها را مشغول کنید تا من خودرو را از منطقه دور کنم اگر این ماشین و کالیبر ۵۰ مهماتی که داخل آن است دست دشمن بیفتد خطرناک است.» ما هم دشمن را زیر آتش گرفتیم. شهید قربانی خودرو را حرکت داد با شهادت تمام عقب‌گرد کرده و به سمت سنقر حرکت کرد. ماشین که در تیررس دشمن قرار گرفت، آن را زیر رگبار گرفتند. کالیبر ۵۰ پشت کامیون معلق بود. لوله آن بالا و پایین می‌رفت و روی اتاق توپوتا می‌خورد. شهید قربانی چند ویراژ خطرناک داد و از منطقه دور شد. در همین حین بود که شهید قربانی داخل ماشین هدف تیر دشمن قرار گرفته و از ناحیه کتف شدیداً مجروح شد. شیشه ماشین هم شکسته و تعداد زیادی خورده شیشه به صورتش اصابت کرده و تمام صورتش سوراخ سوراخ شده بود. ایشان با یک دست ماشین را به سنقر رسانید. دشمن که متوجه ماشین شده بود من و زارعی از فرصت استفاده کرده و خودمان را به ته شیار رساندیم که بقیه بچه‌ها آن جا سنگر گرفته بودند. مدتی درگیر بودیم که ضد انقلاب منطقه را ترک کرد. مدت زیادی نگذشته بود که نیروی کمکی از سنقر رسید؛ ولی دشمن منطقه را ترک کرده بود. مهدی کیهانی

تعدادی جعبه مهمات مقداری تعذیه و تدارکات پشت توپوتا وانت سوار کرده بودند. یک قبضه کالیبر ۵۰ عقب وانت شهید علی اکبر قربانی قرار گرفته بود. راننده توپوتا هم شهید «منصور یآوری» بود. تعدادی از بچه‌ها از جمله، «سلیمان حشمتی»، «عزت پناهی»، «مراد زارعی»، «مکائیل قبری» و «کدخدا محمود» اهل کیونان، سوار شدیم و به سمت کیونان حرکت کردیم. من سمت راست ماشین نشسته بودم. نرسیده به خانقا میانی روی ارتفاعاتی که مشرف بر قشلاق و خانقا بود متوجه تحرکات چند نفر شدم. با خودم گفتم فاصله خیلی زیاد است و ممکن است اهالی روستاهای محل باشند، خیلی توجه نکردم. مقداری جلوتر رفتیم. به شهید قربانی گفتم: «عمو اکبر کالیبر ۵۰ را مسلح کرده‌ای؟» شهید قربانی ریش‌های بلند و زیبایی داشت، لبخندی زد و گفت: «مهدی فکر کنم می‌ترسی؟!» گفتم: «حالا شما این طور فرض کن.» برای بار دوم که تکرار کردم، جواب داد: «چشم مسلح می‌کنیم مگه چیزی دیدی؟» گفتم: «حقیقتاً یکی دو نفر دیدم؛ ولی مطمئن نیستم.» حالا از روی پل گذشته و به سربالایی رسیده بودیم. گفت: «چشم این هم به خاطر شما.» سلاح را مسلح کرد. به محض این که سلاح را مسلح کرد صدای رگبار گلوله در فضا پیچید و پشت سر آن چندین نارنجک تفتگی اطراف ماشین فرود آمد. در این حین من پشتک زدم و همان طور که ماشین در حال حرکت بود خودم را از ماشین پایین اندختم. بچه‌ها هم با همین سرعت پایین پریدند و شهید منصور یآوری ماشین را به سمت چپ جاده هدایت کرد که حالت دیوار ماندی بود تا از تیررس دشمن در امان بماند. شهید قربانی هم مرتب با کالیبر ۵۰ تیراندازی می‌کرد. بقیه بچه‌ها هم هر کس به فراخور حال خود



شهید محمدرضا کماسی: بعد از من گوش به فرمان رهبر کبیر انقلاب باشید و اسلحه‌ی من را زمین نگذارید و عبادت خود را به طور کامل انجام دهید.

در سال ۱۳۵۵ عازم خدمت سربازی شد و در پادگان حمیدیه اهواز به خاطر فعالیت‌های مذهبی و نوحه‌سرای‌های که داشت زبانزد افراد سنقر در این پادگان بوده و به نوحه خوان پادگان شهرت یافت. در پانزدهم فروردین ماه سال ۱۳۵۷ سربازی را به پایان رسانید و به شهر و دیار خویش بازگشت و این درست مقارن زمانی بود که امت بیدار و شهیدپرور ایران به رهبری امام خمینی دست به انقلاب اسلامی زده به تداوم قیام ۱۵ خرداد ۴۲ پرداختند. علی اکبر در پخش و توزیع اعلامیه‌های امام و جامعه روحانیت علیه نظام فرعون شاه عنصری فعال و بی باک بود. بارها جهت شرکت در تظاهرات و آوردن اعلامیه به قم مسافرت می‌کرد. نهضت اسلامی هر روز اوج می‌گرفت. ملت ما شهیدانی نیز تقدیم انقلاب می‌نمود و علی اکبر در برابر این خون‌ها احساس رسالتی سنگین می‌نمود. یک لحظه آرام نداشت. با هر کس تماس برقرار می‌کرد و با او از کشتارهای بی‌رحمانه رژیم منحوس پهلوی سخن به میان می‌آورد و روشنگری می‌نمود. زمانی که کار انقلاب به رویارویی و درگیری با عوامل رژیم رسید، با استفاده از تاکتیک‌های خاصی و همچنین پرتاب فلاخن و کوکتل مولوتف با آنها به مبارزه می‌پرداخت. زمانی که مردم انقلابی کنترل شهر را خود به دست گرفتند، مأموران و ایادی طاغوتیان را کنار زدند، علی اکبر به اتفاق عده‌ای از جوانان نگهبانی قسمت عمده شهر و حفاظت منبع آب را به عهده گرفتند. بیشتر اوقات خصوصا شب‌ها به گشت‌زنی می‌پرداخت.

پس از پیروزی انقلاب و سقوط نظام ستم شاهی، علی اکبر از جمله کسانی بود که کنترل ژاندارمری سنقر را به عهده گرفت. سپس در کمیته انقلاب و بعد در شهربانی که در کنترل مردم بود، مشغول انجام وظیفه محوله گردید. آن گاه در اولین روزهای تشکیل سپاه پاسداران اولین کسی بود که در این ارگان انقلاب عضویت یافت و پس از فرمان رهبر انقلاب امام خمینی مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین بلافاصله به این کار اقدام و سرپرستی آن را به عهده گرفت. به آموزش درس اسلحه‌شناسی و آموختن فنون رزمی نظامی به افراد این نهاد پرداخت. در این ایام که گروهک‌ها قضیه ایجاد

اغتشاش در میهن اسلامی ایران را داشتند او سرسختانه به مبارزه با آنان پرداخت و در درگیری‌های سختی که سپاه پاسداران سنقر با دمکرات‌ها در منطقه سنقر - سنندج داشت، او از افراد مؤثر شکست‌های پی‌درپی این گروهک وابسته بود. جنگ تحمیلی آغاز گردید و علی اکبر نیز رفتن به جبهه و حضور در منطقه جنگی و مبارزه با دشمن بعثی را به عنوان یک وظیفه انتخاب و راهی جبهه شد. همراه با شهید «حبيب‌الله اعتمادی» مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و پیکر پاک شهید اعتمادی را به سنقر آورده و با مختصر مداوای جراحات وارده دوباره به جبهه بازگشت. پس از مدتی ماندن در جبهه، به سنقر مراجعت و در آذرماه سال ۶۰ از سوی سپاه پاسداران عازم پایگاه این نهاد واقع در روستای «کیوان» در چند کیلومتری کامیاران گردید و پس از مدتی هنگام عبور از گردنه خانقاه به اتفاق چند تن از اعضای سپاه پاسداران دچار کمین ضد انقلابیون وابسته به حزب منحل دمکرات گردیدند. در این هنگام درگیری شروع می‌شود و علی اکبر به وسیله تیربار کالیبر ۵۰ دشمن را شدیداً زیر رگبار می‌گیرد و قدرت هر نوع حرکت دشمن را سلب می‌کند. با اصابت گلوله دشمن به کتف راستش به شدت مجروح می‌شود؛ به نحوی که از جلو به پشت سوراخ شده بود. خودش نقل می‌کرد که با توکل به خدای تبارک و تعالی و به خاطر این که خودرو و اسلحه و مهمات به غنیمت ضد انقلابیون در نیاید با وجود چنان زخم شدیدی اقدام به رانندگی نموده و با استمداد از قدرت لایزال پروردگار، خود را با خودرو و اسلحه و مهمات از مهلکه خارج و به طرف به مقر سپاه پاسداران سنقر برمی‌گردد. عده‌ای از برادران سپاهی ایشان را به بیمارستان امام خمینی سنقر منتقل می‌کنند و بلافاصله تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد. برای التیام بخشیدن جراحات وارده، مدت یک ماه در همین بیمارستان بستری می‌شود که می‌توان گفت این آزمایش بزرگی برای شناخت موقعیت اجتماعی این رزمنده دلیر اسلام بود. پس از بستری شدن علی اکبر و اطلاع مردم از واقعه، خیل جمعیت بود که در جلوی بیمارستان حاضر می‌شدند و آمادگی خود را برای اهدا خون اعلام می‌داشتند.

گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید:
«هموطنان شهید پرورم! ولایت فقیه استمرار راه انبیاست. قلب اسلام ولایت فقیه است پس باید آن را سالم نگه دارید و از او پیشینیانی کنید و همیشه ولایت فقیه را با صمیم قلب بپذیرید تا اسلام در خطر منافقین نباشد. با همه وجود و قدرت از ولایت فقیه حمایت کنید که وظیفه شرعی هر فرد مسلمان می‌باشد. همیشه گوش به فرمان امام امت خمینی بزرگ باشید. قدر این ابرمرد را بدانید، زیرا که نایب بر حق حضرت مهدی صاحب الزمان(عج) است و اطاعت از او واجب است. همیشه از او تبعیت کنید. از بیانات گهر بارش حداکثر استفاده را بنمایید که به راستی خداوند حجت عظیمی به ملت ایران نموده و در این برهه از زمان چنین رهبری را به ملت اهدا نموده. قدرش را بدانید که فردا در روز قیامت در پیشگاه خداوند سرافکننده و شرمسار نباشید. در شبانه دو رکعت نماز برای سلامتی رهبر عزیز بجای آورید و از خداوند بخواهید که طول عمر به امام عطا فرماید».

ابتدا خودتان را معرفی بفرمائید و بفرمایید از چه زمانی وارد سپاه شدید؟
اینجانب محمد رستگار ابتدای سال ۱۳۶۱ وارد سپاه پاسداران شدم.

سابقه حضور شما در گردان تبوک به چه زمانی برمی‌گردد؟

از زمان تشکیل گردان تبوک این‌جانب از اولین نفرات تشکیل دهنده گردان بودم گردان تبوک در اوایل مرداد سال ۶۲ پس از عملیات بزرگ پاکسازی منطقه کیوانات تشکیل شد.

فلسفه تشکیل یک گردان در منطقه سنقر چه بود؟

سال‌های اول انقلاب منطقه غرب سنقر از سوی ضد انقلاب و مزدوران دشمن نا امن بود، علاوه بر محدوده شهرستان سنقر مناطق زیادی از استان کردستان و قسمتی از بخش مرکزی شهرستان کرمانشاه نیز از طرف سپاه سنقر پوشش امنیتی داده می‌شد این مهم خارج از توان یک پایگاه شهری بود لذا نیاز به تشکیل یک گردان بود

تشکیل گردان ابتکار سپاه سنقر بود یا بر اساس تصمیم مرکز بود؟

با توجه به این‌که آن زمان سپاه پاسداران دوران ترقی و نمو خود را طی می‌کرد در مناطقی که ظرفیت تشکیل یک یگان رزمی مانند لشکر، تیپ یا گردان مستقلی وجود داشت این کار انجام می‌شد در این منطقه نیز این قابلیت و امکان وجود داشت و این نیاز احساس می‌شد که یک گردان با سازمان و تجهیزات رزمی تشکیل شود.

تشکیل گردان در این منطقه چه پیامدهایی را به دنبال داشت؟

باعث ایجاد ثبات و امنیت در منطقه شد یعنی بعد از تشکیل این گردان تحرک محسوسی از سوی ضد انقلاب در منطقه مشاهده نشد.

اقداماتی که گردان در مدت حضور خود در منطقه سنقر انجام داد؟

تعیین و گریز ضد انقلاب، گشت و عملیاتهای محدود به صورتی که منطقه برای آنها کاملاً نا امن شد، تعدادی از آنها در این عملیاتها معدوم و پس‌مانده‌های آنها هم مجبور به ترک منطقه شدند پس از آرامش نسبی در منطقه یک مرحله هم برای کمک به سپاه استان کردستان به منطقه سروآباد اعزام شدیم و به مدت دو روز بر روی ارتفاع «کره میانه» و روستاهای اطراف توقف داشتیم و پس از انجام این مأموریت دوباره گردان به مقر خود در روستای کل سفید برگشت این اولین تجربه خارج از منطقه پس از تشکیل این گردان بود.

آیا گردان تبوک بجز تأمین امنیت منطقه سنقر مأموریت دیگری هم داشت؟

بله بعد از این که امنیت و آرامش قابل اطمینانی در حومه سنقر برقرار شد و گردان قابلیت و توان خود را در این راستا به اثبات رسانید از طرف منطقه ۷ سپاه پاسداران مأموریت تصرف ارتفاعات مهم شاخ شمیران، شاخ سورمر و بردکان در منطقه عمومی شیخ‌صه را به این گردان داده شد که در تاریخ در عملیاتی به نام تحریرالقدس این مأموریت را با موفقیت به انجام رسانید و شهید مرادعلی همتی اولین شهید گردان در این مأموریت به شهادت رسید گردان بلافاصله بعد از این عملیات راهی منطقه چنگوله شد تا در عملیات والفجر ۵ شرکت نماید در این مأموریت گردان به تیپ سرافراز نبی اکرم (ص) پیوست و نام گردان که تا این زمان گردان ۲۰۷ شهید بهشتی بود به گردان تبوک تغییر داده شد و در سازمان تیپ قرار گرفت.

محمودلی عمادی رستگار معروف به حاج محمد رستگار از سال ۱۳۶۱ در سن ۱۹ سالگی با عضویت بسیجی وارد سپاه پاسداران شد پس از تأسیس گردان همیشه پیروز تبوک نامبرده جزو اولین نیروهای تشکیل دهنده این گردان بوده و مسئولیت واحد مخابرات این گردان را بر عهده داشتند، ایشان در این گردان ابتدا مسئول مخابرات، معاون و سپس فرماندهی گروهان شهید صمدی و حدود یک‌سال و اندی بعنوان جانشین گردان در کنار شهید سرافراز اسمعیلی فرهنگیان سابقه خدمت دارند. بعد از شهادت شهید فرهنگیان به عنوان فرمانده این گردان منصوب و تا یک‌سال و نیم بعد از اتمام جنگ تحمیلی فرماندهی این گردان را به عهده داشتند. سابقه مسئولیت‌های بعد از جنگ ایشان، مسئول محور عملیاتی قدس در تیپ‌نبی اکرم(ص)، فرماندهی سپاه شهرستان‌های سنقر (۲مرحله) پاوه و سرپل‌ذهاب و نهایتاً در قرارگاه سازندگی خاتم‌الانبیاء(ص) ادامه خدمت داده تا به افتخار بازنشستگی نائل آمدند. ایشان در واقع کارنامه گویایی از افتخار آفرینی‌های رزمندگان گمنام و توانای گردان تبوک است که در این مصاحبه پای صحبت‌های ایشان می‌نشینیم.



شهید میرافا نعمتی: خداوندا کسانی که در پوشش دفاع از خلق از منافقین، اگر قابل هدایت هستند هدایت کن که این مردم غیور را قلع و قمع می‌کنند ریشه آنها را برای همیشه از زمین بکن. خداوندا! کسانی که می‌خواهند روح اسلام را از این ارگان‌های مردمی مثل دولت، مجلس، سپاه و ارتش اسلامی و غیره بگیرند و نگذارند خط اسلام را ببیمایند رسوای شان کن.

شهید علی اکبر قیاسی: باید از امام پیروی کنیم چون هرچه امام بفرماید به نفع اسلام و مسلمین است.

علت نامگذاری گردان به گردان تبوک چه بود؟

این گردان در ابتدا به نام گردان ۲۰۷ شهید بهشتی تشکیل شد اما بعد از پیوستن به تیپ نبی اکرم (ص) چون بقیه گردانهای تیپ به نام جنگهای زمان صدر اسلام نامگذاری شده بودند لذا با پیشنهاد فرمانده وقت تیپ (سردار ناصح) این گردان به نام گردان تبوک تغییر نام داد.

عملیات‌هایی که این گردان در آن شرکت داشته را نام ببرید؟

گردان تبوک عملیاتی متعددی چه در زمانی که یک گردان مستقل بود و چه در زمانی که جزو سازمان تیپ نبی اکرم (ص) بود به انجام رسانده که به تعدادی از آنها اشاره می شود ۱- چندین عملیات محدود و بدون نام در منطقه کردستان، عملیات تحریرالقدس. (این دو مورد در زمانی که گردان مستقل بوده به انجام رسیده است) ۲- عملیاتی والفجر ۵، پاکسازی دالاهو، آزاد سازی گزیل، والفجر ۹، سومار، کربلای ۵، نصر ۷، والفجر ۱۰ و عملیات توکلت علی الله، علاوه بر این رشته عملیاتی تعدادی هم مأموریت پدافندی در زمان جنگ و حتی بعد از جنگ در مناطق اورامانات جزو عملکرد افتخار آمیز این گردان فعال و سرزنده بوده است.

به نظر شما کدام یک از عملیاتی که در بالا به آنها اشاره کردید موفقیت آمیز بوده است؟

با عنایت خاص خدای متعال و به برکت خون و انفاس پاک شهدا و خلوص نیتی که در عمل رزمندگان این گردان وجود داشت بحمدالله تمام عملیاتی که این گردان به انجام رسانید با موفقیت کامل مواجه بود و گاهی این موفقیت‌ها بیش از توان یک تیپ محاسبه می شد مانند آزاد سازی و تثبیت کاتو در والفجر ۹ و یا پیروزی بزرگی که این گردان در کربلای ۵ برای ملت ایران به ارمغان آورد و همچنین در عملیاتی نصر ۷ یا والفجر ۱۰ و دیگر عملیاتی، به لطف خدا و برکت خون شهدا حتی یک مورد شکست در کارنامه این گردان واقعا «همیشه پیروز» وجود ندارد در طول چندسال جنگ ما یک مورد عقب نشینی داشتیم که ماجرای خاص خودش را دارد و واقعا یک اقدام قهرمانانه بود که نباید روی آن اسم عقب نشینی گذاشت بلکه یک تدبیر بزرگ بود.

اگر ممکن است بیشتر توضیح دهید؟

قضیه به این صورت بود که در عملیات مرصاد ما برای کمک به ارتش به سرپل ذهاب اعزام و قبل از طلوع آفتاب وارد سرپل شدیم داخل یک اردوگاه مشغول تجهیز نیروها بودیم و هنوز خطی را تحویل نگرفته یا آرایش جنگی نداشتیم نیروها سرگرم تحویل گرفتن مهمات بودند غافل از اینکه در پی حمله ارتش عراق ارتش ایران هم عقب نشینی کرده و به دنبال آن ارتش عراق با سرعت خیلی زیاد وارد سرپل شد و اردوگاه ما هم به محاصره افتاد در آن زمان بنده فرماندهی گردان را به عهده داشتیم و توانستیم با کمک حاج کیومرث صمدی که آن زمان معاون گردان بودند و فرماندهان گروهانها در یک حرکت سریع نیروها را پیاده در زیر بارش شدید گلوله کالیبرهای دشمن از این اردوگاه خارج کرده و به سمت پادگان ابوذر هدایت کردیم یعنی به نظر بنده این اقدام را باید یکی از موفقیت‌های بزرگ گردان به شمار آورد که با آن وضع اضطراری که ما به صورت ناگهانی با آن مواجه شدیم توانستیم حدود ۳۰۰ نفر نیرو را بدون حتی یک نفر زخمی از آن وضعیت نجات بدهیم شاید اگر کم‌تر از ده دقیقه دیگر تعلل صورت می گرفت در آن اردوگاه یک فاجعه رخ می داد.

... غافل از اینکه در پی حمله ارتش عراق ارتش ایران هم عقب نشینی کرده و به دنبال آن ارتش عراق با سرعت خیلی زیاد وارد سرپل شد و اردوگاه ما هم به محاصره افتاد ...



اگر ممکن است در مورد سایر عملیاتی این گردان بطور مختصر توضیح بفرمایید؟

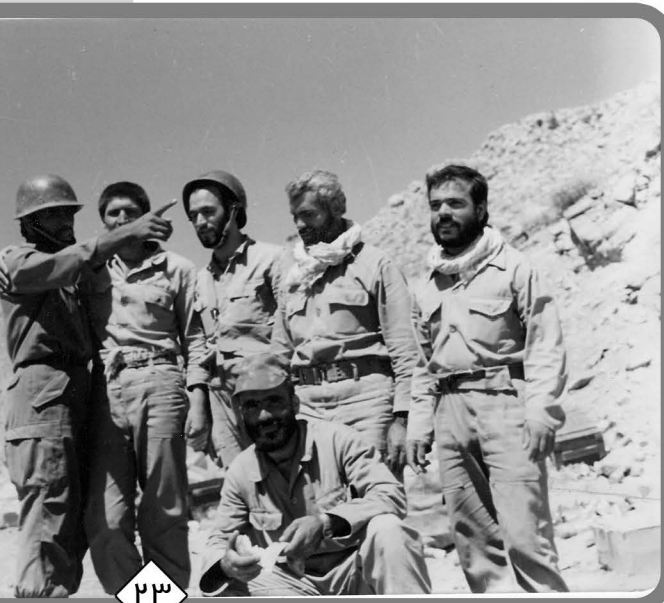
بله، والفجر ۹: در عملیات والفجر ۹ شب اول شروع عملیات ما در احتیاط نزدیک یکی از گردانهای تیپ ۵۷ حضرت ابوالفضل(ع) لرستان بودیم شب دوم بایستی مرحله دوم ما وارد عمل می شدیم این در حالی بود که دو شب قبل نیروهای ما حتی برای یک لحظه هم نتوانسته بودند استراحت بکنند به هر حال ما شب دوم وارد عمل شدیم تا پای خط دوم دشمن رفتیم آنجا متوجه شدیم که دشمن ساعتی قبل خط را تخلیه کرده و عقب نشسته بود لذا ما اهداف از پیش تعیین شده را به راحتی تصرف کردیم یک واحد مهندسی دشمن با تعدادی ماشین آلات و چند نفر نیرو تصرف کردیم روز بعد را نیروها با استفاده از امکانات تصرف شده مانند سنگر، پتو و ... مقداری استراحت کردند و قرار بر این بود که عملیات در همین جا ختم بشود اما اوایل شب به ما اعلام کردند که ارتفاع کاتو که در مقابل ما بود باید تصرف بشود کاتو به سمت ایران بسیار صعب‌العبور بود طوریکه با کمک دست از آن بالا می رفتیم هر طور شد ما کاتو را تصرف کردیم و قرار بر این بود که فردای همان شب نیروی جایگزین ما بیاید اما بعلت بدی شرایط کاتو و سرمای شدید آن فصل سال (اسفند ۶۴) هیچ نیرویی حاضر به جایگزینی نبود و گردان تبوک بعد از تصرف این ارتفاع به مدت ۷ شبانه روز هم روی آن پدافند نمود که تمام این مدت درگیر پاتکهای سنگین دشمن بودیم و تعداد زیادی در این مرحله شهید دادیم از جمله شهید سهراب احمدی، حمیدبابایی، علی سوری، مجید واعظی، نیک رفتار.

گزیل: در عملیات آزاد سازی گزیل، شب اول گزیل توسط گردان احزاب تصرف شد اما نیروهای ضدانقلاب به کمک آتش تهیه عراق توانستند تا ظهر روز بعد ارتفاع را پس بگیرند زمانی که آخرین نفرات گردان احزاب از ارتفاع پایین می آمدند گردان تبوک وارد عمل شد و با تدبیر شهید فرهنگیان و شهید حجت‌الله احمدی مجددا ارتفاع تصرف و تثبیت شد و تا پایان جنگ این ارتفاع در اختیار ایران بود.

کربلای ۵: در عملیات کربلای ۵ بعلت مسلح بودن زمین به انواع موانع طبیعی و مصنوعی قدرت مانور خیلی کمی داشتیم آن زمان بنده معاون گردان حمزه بودم اما چون با گردان تبوک همزمان عمل کردیم در جریان نحوه عمل این گردان نیز هستم در این عملیات تیپ نبی اکرم (ص) دو مرحله وارد عمل شد مرحله اول بسیار شرایط بدی داشت دشمن به شدت مقاومت می کرد پیشروی قدم به قدم بود حتی قسمتهایی از کانال بارها بین ما و دشمن دست به دست می شد شهید فرهنگیان شهید حجت احمدی و شهید علی اصغر سلطان آبادی در این مرحله به شهادت رسیدند مرحله دوم که ما وارد عمل شدیم دشمن تازه از مواضع خط اول عقب نشینی کرده بود (شاید کمتر از نیم ساعت) و ما قدم به قدم آنها را تعقیب کردیم تا به کنار رودخانه ارونند رسیدیم دشمن هنوز داخل جزیره بوارین مواضع دفاعی اش را حفظ کرده بود که با مقاومت جانانه رزمندگان گردان تبوک و حمزه مجبور به ترک این جزیره شد و جزیره بوارین به دست توانای رزمندگان این دو گردان فتح شد.

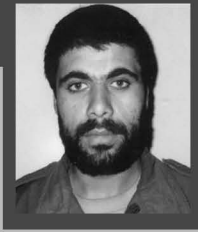
تک سومار: در فروردین ماه سال ۶۵ برای دفاع در مقابل تک دشمن به سومار رفتیم ما قصد پاتک روی مواضع از دست رفته خودی داشتیم که همزمان شاید چند دقیقه زودتر دشمن هم مرحله دوم عملیات خود را آغاز کرد و از آنجا که ما در آمادگی کامل به سر می بردیم و هنوز در مواضع دفاعی خودمان قرار داشتیم

در ضمن شرایط زمین منطقه هم به گونه‌ای بود که ما توانستیم به خوبی از آن استفاده کرده و به کمین دشمن بنشینیم با حدود یک ساعت درگیری شدید تلفات بسیار زیادی از دشمن گرفتیم و دشمن در مواضع قبلی خود سرکوب شد این در حالی بود که گردان در این مأموریت فقط نیروهای کادر اصلی خود (مابین ۶۰ الی ۷۰ نفر) را در اختیار داشت شهید محمد ولی وریرنار جانشین گروهان شهید صمدی در این عملیات به شهادت رسید. نصر ۷: در عملیات نصر ۷ ما برای تثبیت مواضع تصرف شده وارد منطقه شدیم ارتفاع تصرف شده بلفت نام داشت و طول و عرض آن حدود ۷۰۰ متر یعنی خیلی محدود بود و به همین دلیل حجم آتش دشمن بسیار شدید و تقریباً بی سابقه بود و ما فقط سلاحهای انفرادی در اختیار داشتیم در طول سه شبانه روز حضور گردان تبوک بر روی این قله به همت رزمندگان این گردان نزدیک به ده پاتک دشمن ناکام ماند در این عملیات بنده فرمانده و شهید ابوالحسن ایرانی معاون گردان بودند شب آخر در جریان یکی از پاتکهای دشمن بنده از ناحیهٔ مچ دست به شدت مجروح شدم و فردای همان شب گردان تبوک (که اکثر نیروهای آن شهید و مجروح شده بودند) به عقب برگشت و دشمن چند ساعت بعد توانست قله را پس بگیرد که مجددا با همکاری شهید ایرانی و نیروهای گردان تبوک و تعدادی نیرو از سایر گردانها و واحدهای تیپ به فرماندهی برادر عزیزمان حاج محمد طالبی توانسته بودند دشمن را غافلگیر کرده و مجددا ارتفاع را تصرف بکنند. در این عملیات تعدادی از بهترین نیروهای گردان به شهادت رسیدند از جمله شهید جعفر احمدی، محمدعلی پرویزی، ولی حیدری، شهید بخشی زاده امرالله کریمی ...



شهید مجید ابراهیمی: خدایا! تو شاهدی که من در زندگی به جز جان خویش چیزی ندارم که در راه تو تقدیم کنم و حال می دانم که الان موقع امتحان می باشم و چه چیزی بهتر از آن که در راه تو جان را باید فدا کرد.

شهید ماشاءالله شاهملکی: از همه می خواهم در این جهاد عظیم و مقدس شرکت نمایند. دوستان اگر به دنبال رستگاری هستید بکشید تا شهید شوید، زیرا فیض عظمای شهادت نصیب هر کس نمی شود.



سردار شهید ابوالحسن ابرانی

معاون گردان تبوک تیپ دوم نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

شهید ابوالحسن ایرانی در سال ۱۳۴۰ در یک خانواده مذهبی در روستای «عالی بلاغ» از توابع شهرستان سنقر و کلیایی به دنیا آمد. دوران طفولیت و دوره‌ی ابتدایی را در همان روستا سپری نمود. شهید ایرانی در سال‌های پرشور انقلاب اسلامی در شهر تهران بوده و در اکثر راهپیمایی‌ها از جمله راهپیمایی عظیم ۱۷ شهریور میدان شهدای تهران حضور داشت. از آن جا که در یک خانواده‌ی مذهبی و عاشق روحانیت پرورش یافته بود، بدین وسیله احساسات خود را نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی ابراز داشته و در زمان انقلاب و بازگشت پیروزمندانه رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی(ره) با همکاری شخصیت‌های بزرگی همچون شهید بروجردی نسبت به سازماندهی و جذب نیروهای انقلابی خط امام اهتمام داشتند. با توجه به این که تجاری در امور الکتریکی داشت، در همان سازماندهی گروه مربوط به شهید بروجردی نسبت به ایجاد یک ایستگاه رادیویی جهت ارتباط و راهنمایی بین نیروهای انقلاب اقدام نموده و در روز ورود حضرت امام(ره) جزو عناصر فعال ستاد انقلاب بود. بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل گروه‌های پیرو خط امام، شهید ایرانی هم از این قافله عقب نماند؛ بلکه جزو پیشروهای این حرکت انقلابی بود و جهت تحقق بخشیدن به این فرموده‌ی حضرت امام خمینی(ره) که در اوایل ورود به ایران فرموده بودند «امروز ایران، فردا فلسطین» به همراه گروهی از جوانان پر شور انقلابی با هدایت و رهبری شهید بزرگوار «محمد منتظری» جهت امداد و کمک به مردم مسلمان فلسطین و لبنان ستم‌دیده به آن دیار شتافته و بعد از فراگیری آموزش های روحی، چریکی در پادگان «حموریه» سوریه عازم مناطق عملیاتی جنوب لبنان و کشور فلسطین گردیده و در آنجا یک بار از ناحیه پا مجروح گردیدند. با شروع جنگ تحمیلی از سوی عراق به دستور اربابان استکباری آنها شهید ایرانی به ایران بازگشت و با توجه به تجارب به دست آورده و آموزش‌های کسب نموده در کشورهای سوریه، لبنان و فلسطین به صورت داوطلبانه اقدام به آموزش نیروهای بسیجی در سپاه پاسداران شهرستان سنقر نمود و بعد از چند ماه خدمت داوطلبانه در دیمه سال ۵۹ به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و لباس رزم و دفاع از مملکت و اسلام و امت شیعی ایران را به تن نمود که با همین لباس افتخارآمیز به دیدار معشوق نائل گردید.

دوره دافوس پذیرفته و اعزام شدند در یک مقطع چند ماهه آقای علی سلیمانی فرمانده گردان بودند در این مدت شهید حجت‌الله احمدی معاون ایشان بودند بعد از عملیات کربلای ۵ سلیمانی به آموزش اعزام و بنده به عنوان فرمانده گردان معرفی شدم و شهید ابوالحسن ایرانی جانشین گردان بودند تا بعد از عملیات نصر ۷ که آقای صمدی مجدداً به گردان برگشتند و به عنوان معاون اول و شهید ایرانی به عنوان معاون دوم در کنار هم انجام وظیفه می کردیم.

با توجه به اینکه پشتیبانی اصلی این گردان شهرستان سنقر بود به نظر شما کیفیت نیروی انسانی و کمک‌های مالی مردم سنقر چگونه بود؟

البته ما نیروی انسانی اعزامی از دیگر شهرستان‌ها یا سایر استان‌های کشور نیز در گردان داشتیم؛ اما چون خواستگاه گردان شهرستان سنقر بود لذا اکثر نیروهای گردان اعزامی از شهرستان سنقر و کلیایی بودند و این نیروها توان و قابلیت از خود نشان دادند که این گردان تا پایان جنگ جزو بهترین و پیشنازترین گردان‌های تیپ نبی اکرم(ص) بود.

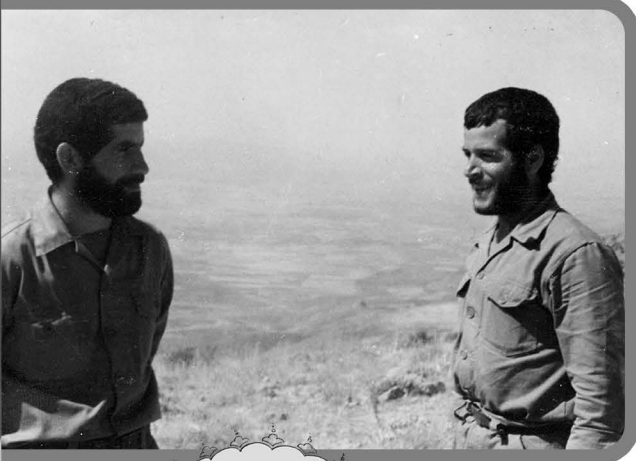
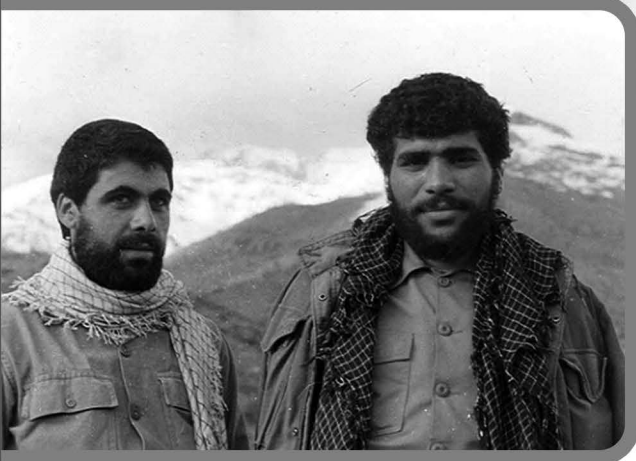
والفجر ۱۰: در عملیات والفجر ۱۰ یکی از گردان‌های تیپ نتوانست به اهداف خودش برسد و منطقه مأموریت گردان تبوک بعد از اهداف این گردان قرار داشت که محدوده‌ای کلیدی در این عملیات بود لذا گردان باید کار ناتمام این گردان را تمام می کرد بعد به مأموریت خودش می پرداخت که متأسفانه همین امر باعث شد که گروهان شهید احمدی با کمین دشمن مواجه شده و ۵ نفر شهید دادیم به نامهای شهید ماشالله شاهملکی، رضا جمهور، ابوالحسن ایرانی، محسن طهماسبی و حرمت جوادی . اما با این حال ما به لطف خدا توانستیم به اهداف در نظر گرفته شده برسیم، بعد از اینکه ما توانستیم تمامی آن اهداف را تصرف بکنیم صدای سردار حمید نیا فرمانده وقت آن محور عملیاتی از طریق بیسیم می آمد که با خوشحال تمام به فرمانده تیپ می گفت: درود بر تو ناصح، درود بر این گردان، ناصح این گردان را داشته باش، درود بر این گردان، درود بر این فرمانده ...

مرصاد: در عملیات مرصاد بعد از اینکه ما از محاصره دشمن بیرون رفتیم روی ارتفاع کشیده دانه خشک خط پدافندی تشکیل دادیم با توجه به اینکه در اواخر جنگ تحمیلی دشمن یک تهاجم همه جانبه‌ای را علیه ایران آغاز کرده بود علاوه بر مسیری که همانروز از طریق قصر شیرین و دشت ذهاب به سمت سرپل ذهاب پیشروی کرد روز قبل در مسیر دیگری از سمت سومار و گیلانغرب حمله کرده و تا منطقه دشت دیره پیشروی کرده بودند این جناح از دشمن قصد داشت با گذر از دانه خشک خودش را به جناح دیگر دشمن برساند و تمام منطقه را به تصرف خود در آوردند که با استقرار گردان تبوک بر روی دانه خشک این نقشه دشمن نقش بر آب شد و هر چند گردان در این چند روز مجدداً در محاصره واقع شد اما مانع الحاق این دو جناح دشمن شد و از ادامه پیشروی آنها جلوگیری کرد گردان حدود سه روز در گرمای سوزان مرداد ماه منطقه سرپل ذهاب و قصرشیرین بدون هیچ گونه تدارکاتی پدافند نمود در روز آخر تمام نیروها مانند برگ خزان از شدت تشنگی روی زمین ریخته بودند با این حال توانستند برگ زرینی از حماسه ۸ سال دفاع مقدس را رقم بزنند.

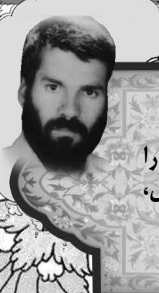
س - در مورد مأموریت‌های پدافندی این گردان توضیح دهید؟ به طور مختصر خدمتتان عرض کنم بعد از والفجر ۵ به مدت یک هفته در همان منطقه پدافند داشتیم در تابستان سالهای ۶۳ و ۶۵ دو مرحله در منطقه قصر شیرین پدافند داشتیم در زمستان سال ۶۴ یک مرحله در جزیره مجنون پدافند داشتیم این اولین مأموریت آب تیپ نبی اکرم(ص) بود که به گفته حاج ناصح باید یکی از گردانهای توانای تیپ اعزام شود بنابراین گردان تبوک به عنوان اولین گردان از تیپ به این مأموریت رفت. در پاییز ۶۶ و بهار ۶۷ نیز دو مرحله در سردشت منطقه عملیاتی نصر ۷ پدافند داشتیم و چندین مرحله هم بعد از جنگ در منطقه اورامانات این گردان مأموریت دفاع از مرزهای میهن اسلامی را بر عهده داشته است.

سیر فرماندهی گردان از ابتدا تا پایان جنگ تحمیلی را بیان بفرمایید.

از ابتدای تشکیل گردان تا پاییز سال ۶۵ شهید فرهنگیان فرماندهی این گردان را بر عهده داشتند و ایشان در میان فرماندهان هم سطح خودشان در تیپ نبی اکرم(ص) حرف اول را می زدند در این مدت زمانی که گردان در منطقه سنقر بود مرحوم منصور ویسی معاون ایشان بود زمانی که برای عملیات تحریرالقدس اعزام شدیم آقای حاج کیومرث صمدی به عنوان جانشین معرفی شدند تا اوایل سال ۶۴ از بهار ۶۴ تا تابستان ۶۵ بنده جانشین اول گردان و در این مدت آقای علی سلیمانی هم جانشین دوم بودند در پاییز سال ۶۵ که شهید فرهنگیان برای



شهید رجبعلی بنی عامریان: برادران و خوهران که راه‌تان اسلام است! بروید و تمام موارد اسلام را عایت کنید تا دل‌هایتان مطمئن تر گردد.



شهید براتعلی نیکجو صفا: ای همسر! فرزندانم را با قرآن آشنا کن و تنها راه حسین(علیه السلام) را ادامه دهند... اگر قطعه قطعه کنند مرا هر قطره‌ی خونم ندا دهد: خمینی خمینی تو بودی جان به ما دادی، جانم فدای تو.



سردار شهید بهزاد(مهدی) عباغی به روایت همسر

معاون بهداری لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

شهید بزرگوار در دوم فروردین سال ۱۳۴۳ در روستای «قروه» سنقر در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و تحصیلاتش را تا مقطع دوم دبیرستان در رشته ساختمان در هنرستان شهید واعظی به پایان برد. با شروع جنگ تحمیلی درس را رها کرد و با شور و شوق فراوان به جبهه شتافت. بسیار خلقی شیوا داشت و در تزکیه نفس می‌کوشید و آن قدر اخلاص در وجود ایشان موجب می‌زد که حتی همسر ایشان هم از سمتش در جبهه بی‌خبر بود. در سال ۱۳۶۲ عاشقانه در مسیر انقلاب وارد سپاه شد و با جان و دل به اسلام خدمت می‌کرد. به سبب نسبت فامیلی که با هم داشتیم به منزل ما می‌آمدند. یک شب که ایشان به مرخصی آمده بودند، مرا دیدند و فردای آن روز برادرشان برای خواستگاری به منزل ما آمدند و با موافقت پدرم ما در سال ۱۳۶۴ با مهریه ۵۰ هزار تومان که توسط خانواده‌های ما تعیین شده بود، ازدواج کردیم. مراسم ازدواج بسیار ساده بود. یک سال و ۴ ماه فاصله بین عقد و عروسی ما بود و ۲ روز بعد از عروسی راهی پادگان دو کوهه شد. یک بار که به مرخصی آمده بود چهار ماه بود که ایشان را ندیده بودم. فقط به خاطر این که توجیه این نیامدن را به من بگوید، فانسقه شلوار را باز کرد و کمرش را به من نشان داد که تاول زده بود. البته این-ها را برای من می‌گفت که فقط به تو نشان می‌دهم تا از دستم ناراحت نباشی و گرنه همه این‌ها برای رضای خداست. شهید بزرگوار بسیار دوست می‌داشت که با خانواده شهیدان ارتباط داشته باشد و از حال و روز آنها باخبر شود. به مسجد و قرآن انس عجیبی داشت و صوت زیبایی داشت. من عاشق قرآن خواندن او بودم. نماز شبش هیچ وقت ترک نمی‌شد و همزمانش بعدها تعریف می‌کردند که بارها می‌دیدیم شب‌ها ساعت‌ها نماز می‌خواند. بعدها فهمیدیم که نماز قضاهاش را می‌خوانده است. جالب این که برای نماز شب هم نفر اول از خواب بیدار می‌شد و صبح‌ها با تمام انرژی وارد کار می‌شد. راحت طلبی را در وجودش از بین برده بود. آرزوی ایشان رفتن به کربلا بود که با شهادتش به دیدار امام حسین(علیه السلام) شتافت و به سربانی بالاتر از آن چه آرزو داشت دست یافت. ایشان معاون بهداری لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) بودند. قبل از عملیات کربلای ۵ به منزل آمد که باید وسیله‌ها را جمع کنیم؛ چون این عملیات برای آزادی کربلاست و انشاءالله که آن را آزاد می‌کنیم. راهی سنقر شدیم و تا رسیدن در مسیر گریه می‌کرد. پرسیدم: «چرا گریه می‌کنی؟» گفت: «نگران شما هستم که اگر برگردم برای فرزندمان گهواره و پتو می‌خرم.»

سرانجام در تاریخ ۲۴ / ۱۱ / ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در اثر اصابت گلوله به سر به فیض شهادت نائل گردید.

سردار شهید اسمعیل فرهنگیان

فرمانده گردان تبوک تیپ نبی اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) شهید اسمعیل فرهنگیان در سال ۱۳۴۰ در روستای لیلمانج از توابع شهرستان سنقر در خانواده‌ای مذهبی و متدین به دنیا آمد. اولین پسر خانواده بود. تا مقطع راهنمایی در روستای لیلمانج تحصیل کرد. ایشان بسیار مهربان و خوش اخلاق و با ایمان بود. احترام خانواده، اقوام و اهل روستا را می‌گرفت. بیشتر کتاب‌های مذهبی مطالعه می‌کرد. در دوره جوانی قبل از انقلاب در تمام تظاهرات و فعالیت‌های سیاسی شرکت داشت. بارها دستگیر و شکنجه می‌شد. برای شرکت در تظاهرات پیاده از روستا به شهر می‌آمد. به دلیل مشغله زیاد درس را رها کرد. اواخر ۵۹ و اوایل ۶۰ وارد سپاه شد. سال ۶۴ وارد راهی جبهه شد. در آن جا با شهیدان باکری، قاسمی، خرازی هم دوره بود. خودش را وقف جبهه کرده بود. همیشه می‌گفت: «حاضرم ده بار بمیرم؛ ولی پیر روشندل تنها نماند. شهید اسمعیل روی تربیت بچه‌ها خیلی حساس بود. همیشه به من سفارش می‌کرد بچه‌ها را خوب بار بیاورم. شهید فرهنگیان در جبهه از فرماندهان جنگ بود. در مناطق عملیاتی زیادی شرکت کرد. در غرب، در قصر شیرین، بازی دراز در جنوب در شلمچه حضور داشت. فرماندهی بسیاری از عملیات‌ها را به عهده داشت.

در وصیت‌نامه‌اش نوشته که هدفم خداست و شهادت در راه خدا آرزوی من است. همیشه وقتی به مرخصی می‌آمد به خانواده شهیدان سرکشی می‌کرد. حتی خانه‌ای که خودش ساخت و هیچ وقت نتوانست در آن زندگی کند، همیشه می‌گفت: «یکی از اتاق‌هایش را برای آواره‌های جنگ زده بگذارید.» وقتی که بار آخر به مرخصی آمد به یکی از دوستانش گفته بود که در خواب جایم را دیده‌ام. وقتی خواستم مانعش بشوم که به جبهه نرود در جوابم می‌گفت: «همیشه از خدا خواستم خانواده‌ای به من بدهد که هیچ وقت مانع رفتنم به جنگ نشوند.» شهید دوربینی تهیه کرد و می‌خواست با پسرش هادی که شش ماه داشت عکس یادگاری بگیرد. می‌گفت: «شاید شهید شوم؛ لاقلاً پسرم یک عکس با من داشته باشد.» اما اصلاً فرصت این کار را پیدا نکرد. بعد از شهادتش وقتی که پیکرش را آوردند، یکی از دوستانش هادی را برد کنار شهید و عکس دو نفره از آنها گرفت.

سرانجام شهید فرهنگیان در تاریخ ۲۴ / ۱۰ / ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.



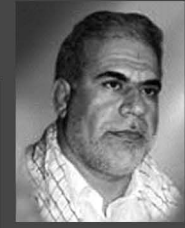
سردار شهید حجت‌الله احمدی روزبه

معاون گردان تبوک تیپ نبی اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم)

شهید حجت‌الله احمدی روزبه در سال ۱۳۳۶ در روستای لیلمانج از توابع شهرستان سنقر متولد شد. او تحصیلات ششم ابتدایی خود را در روستای لیلمانج به پایان رساند و به دلیل مشکلات فراوان دیگر ادامه تحصیل نداد و به کشاورزی و دامپروری پرداخت. وی در سال ۱۳۵۹ ازدواج کرد و صاحب یک فرزند دختر شد. شهید حجت‌الله احمدی پس از تشکیل سپاه پاسداران به استخدام رسمی سپاه درآمد و پس از شروع جنگ تحمیلی به عنوان معاون گردان تبوک تیپ نبی اکرم(ص) وارد جبهه‌های نبرد شد و در تاریخ ۲۳ / ۱۰ / ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ منطقه عملیاتی شلمچه به فیض شهادت نائل آمد و پیکر پاکش در روستای لیلمانج به خاک سپرده شد.

سردار رشید اسلام شهید حمدالله دکامی

جانشین فرماندهی آماد و پشتیبانی نیروی زمینی سپاه در نظرش هیچ چیز معلوم نبود. صدای گریه‌ی نوزاد که شنید نفس راحتی کشید و آرام به خواب رفت. سال ۱۳۳۶ کودکی به دنیا آمد که بعدها یکی از مؤثرترین مهره‌های انقلابی کرمانشاه شد. حمدالله ۶ ماهه بود که مادرش فوت کرد. بعد از فوت مادر به ناچار از سنقر به قصر شیرین مهاجرت کردند. پس از اتمام درسش به نهضت امام(ره) پیوست و بعد از خستگی‌های شبانه‌روزی وقتی انقلاب به ثمر رسیده را دید، به طور مؤثرتر در تشکیل کمیته‌ی انقلاب، جهاد سازندگی و سپاه پاسداران قصر شیرین فعالیت کرد. انتخاب نهایی شغلش جایی جز سپاه پاسداران نبود. به علت علاقه‌ی وافری که به ورزش داشت کشتی را به طور حرفه‌ای دنبال کرد و اندام ورزشی‌اش موجب شد یکی از بهترین کشتی‌گیرها شود. هنوز کارهایش را سر و سامان نداده بود که اول مهرماه سال ۱۳۵۹ در حالی که از ورود عراقی‌ها به خاک ایران مطلع نبود، توسط آن‌ها اسیر و به اردوگاه منتقل شد. صبح یکی از روزهای اسارت هنگامی که از خواب بیدار شد، در کمال تعجب پدرش



را در محیط اردوگاه میان اسرای جدید دید. ده سال در کنار هم اسیر بودند و او این ده سال را فرصتی برای حفظ قرآن و نهج البلاغه و تشکیل تیم کشتی دید. کم‌کم شوق رهایی از بند ده ساله در درونش نفوذ می‌کرد؛ طعم رهایی چقدر شیرین بود! بعد از آزادی برای مدت کوتاهی در مرکز پشتیبانی غرب نیروی زمینی سپاه به خدمت مشغول شد و سپس به تهران آمد. مسئول نظارت در نمایندگی ولی فقیه آماد و معاونت هماهنگ کننده فرماندهی آماد و هم‌چنین به عنوان جانشین فرماندهی آماد و پشتیبانی نیروی زمینی سپاه و با درجه سرداری معاونت فرماندهی لجستیک نیروی زمینی سپاه به ادامه ی فعالیت پرداخت. دو سال و اندی قبل از شهادت با سمت فرماندهی نیروی مقاومت بسیج در منطقه‌ی غرب کشور به شهر کرمانشاه رفت. زندگی با همه‌ی فراز و نشیب‌هایش سهم شیرینی را به او داده بود. ۲ دختر و پسری که تمام توانش را برای خوب تربیت کردن‌شان به کار برد.

ماه رمضان سال ۱۳۸۱ بود که در حین انجام مأموریت و اعزام به شهر تهران لباس شهادت بر تن کرد و برای همیشه به سوی خدا شتافت.



شهید عزیز علی ابراهیمی: خدایا! تو شاهدی که روزی که خود را شناختم تو را نیز شناختم و از روزی که تو را شناختم به سویت شتافتم... گاهی سکوت گویاتر از تکلم و فریاد است، گاهی «نبودن» روشن‌ترین دلیل «حضور» است. گاهی بقا و زندگی جاودانه را با خط سرخی از حماسه و خون نقش می‌زنند، گاهی ردای سرخ شهادت این جامه‌ی بلند خدایی یک آیه است؛ آیه‌ی بودن. یک شاهد است؛ شاهد ایمان.



شهید محسن پیرزاد: جنگی که علیه اسلام و قران و مملکت اسلامی ما می‌باشد بر ما واجب است که برای حفظ اسلام و قرآن تا سر حد شهادت دفاع کنیم و باید مبارزه کرد و با حضور در جبهه باعث حفظ خط امام شد.

مامندهایم و...

بغض‌های حقیر ما، روبروی تصاویر گلگون شما سرزیر می‌شود و راه را برای کلام می‌بندد؛ با شما شقایق‌هایم! از شما چه باید گفت و چه باید نوشت؟

واژه‌های خاکسترگونه ما فقط بلدند روبروی شما ضجه بزنند؛ اما کاش می‌دانستند که یاد شما حرکت است؛ حرکتی برای بهبودی وضع «بودن».

چه باید گفت که شما حنجره‌های خود را عبور دادید تا آن سوی مرزهای تکبیر، آن سوی مرزهای ندیدن؛ جایی که واژه‌ای یافت نمی‌شود تا شما را با آن ستود. اصلاً شما که برای تحسین برانگیزی قلم‌های ما بوسه بر عطر پرواز نزدید.

هر روز و هر شب، خاکریزها، با اشک‌ها و دعا‌های تان گره می‌خورد. شما درشتنای شب را با تکبیرهای فاتحانه تان درهم می‌شکستید و روزهای سنگر را سپیدتر از بال‌های کبوتران می‌کردید.

ما مانده‌ایم و یاد شما! بدا به حال ما اگر یاد شما را زندگی ما قاب نگردد. اینجا فراوانند داغ‌های کمرشکن و زخم‌هایی که شما مرهم شان هستید؛ شما را می‌گویم که نگاه‌تان رفت و در جهت قبله پروانه‌ها خانه کرد. وقتی دست‌نوشته‌های شما خوانده می‌شود، درمی‌یابیم که شما نام دیگر خورشیدید و قرابتی نزدیک با خود عشق دارید.

وقتی وصیت‌نامه‌های شما را می‌خوانند، تازه می‌فهمیم چرا با عزم آخرین نفر از شما، آسمان چمدان خود را بست و کوچید تا بر شرم خویش نیفرورده باشد.

وقتی عکس شما را در ذهن خویش ورق می‌زنیم، تازه می‌فهمیم که عکس‌های تک تک شما اشاره می‌کرده است به بهترین فصل حیات. حال ما مانده‌ایم و دستانی که به دیواره‌های قفس می‌خورد.

ما مانده‌ایم و نام جاوید شما، ما مانده‌ایم و موسم یاد شما که روزهای ما را ترمیم می‌کند. مریم قاسمی

فقط یک کار...

یا در شلمچه که گذاشتم بویت را حس کردم. بوی کلاهت! بوی پلاکت! بوی لباست! بوی ... دیدن آن سنگرها... دیدن آن تانک‌ها.. همه و همه، لاله واژگون دیگری در تنم می‌رویاند، لاله‌ای که به رنگ خونت بود، رنگ نگاهت، رنگ مرامت و رنگ وفایت ... می‌دانی چیست؟!

نمی‌دانم؟! نمی‌دانم؟! چرا؟ قدم که به ارونند گذاشتم دلم لرزید؟ اشکم سرازیر شد.. آها پیدایش کردم همه‌ی این‌ها بهانه‌هایی بودند که بفهمم تو را، آری که بفهمم تو را...

چه زیبا کاری کردی! چه زیبا متاعی کسب کردی! چه زیبا مالی اندوختی! آری تو... شهادت را... تو شهادت را از آن خود کردی.

فدای آن کلاه‌های بی‌سر! فدای آن پوتین‌های خاکی بی‌پا! فدای آن لباس‌های بی‌تن تو... ای شهید! هیچ کاری نمی‌توانم بکنم، هیچ... اصلاً زبانم از وصف تو ناتوان است! ای شهید... اما یک کاری می‌کنم برای شادی روح، فقط یک کار... فقط یک کار...

حفظ حجابم ای برادران گمشده‌ام!
حفظ حجاب ... فاطمه حقیقی



نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللهم صل علی آل محمد و علی بن محمد

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات : شغل :

نشانی / استان : شهرستان :

خیابان : کوچه :

پلاک : تلفن :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com

www.qafelenoor.com

بهاء شش ماه اشتراک: ۲۵۰۰ تومان و بهاء یک سال اشتراک: ۵۰۰۰ تومان

علاقتمندان می‌توانند هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۳۸۲۰۳۸۲۰۸۰۰۰۰ نزد بانک ملت (حساب جام الکتریک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.